من ربه ابن نور خدا جستوزه و کجا حبید از فی ذلک لذکری لمن کان له قلب را تماشای
همه شد از و از برای نحفت مصطفیٰ ان من العلم کهیئة المکنون لا یعلمه الا
العلماء بالله فاذا نطقوا به لم ینکره الا اهل الغرة بالله علماست قسمت بی علم بر سه قسم
قسمی علم مکان و قسم مخلوقات و موجودات اما علم چهارم علم خدا تعالی که علم مکنون و علم
مخزون میخوانند و کیفیت علم جز عالم خاص الکس نداند هرگز دارد که عالم خدا کبر اطلب العلم
ولو بالصین نرا بجری ما جز باید رفت الکا علماء امتی کانبیاء بنی اسرائیل تا بی
و بدانی که برکدام راه باید رفت راه عمل عمل تن بگویم عمل دل میگویم و معلوم است که من عمل بما
علم ورثه الله علم ما لا یعلم در بیان کلموا الناس علی قدر عقولهم پیدا بر جا اماد رین ورقها
بعضی سخن گفته شد که مقصود آن عزیز بود که بعضی دیگر از محبان با شد که در وقت نوشتن حاضر نباشند
ایشان را النصیحة نامه پندار یکه همه مقصود تویی زیرا که هر سخن کس نشنود که نه مقام وی باشد و نه قدر فهم وی
بود ادراک او احتمال نکند تو پندار یکه قرآن مجید خطابست با یک گروه یا با صد طایفه یا با صد هزار بلکه
هر آیتی و هر حرفی خطابست با شخصی و مقصود شخص دیگر بلکه عالمی دیگر و آنچه درین ورقها نوشته شد هر سطری
مقامی دیگر و هر کلمه مقصود مریدی و طالبی دیگر است که آنچه باید گفته شود ایشان که با هم بوده اند آنچه نا گفته
مثلا اگر بشنید تو پندار یکه الحمد لله رب العالمین را ابو جهل شنید و مقصود او بود او از قرآن قل یا ایها الکافرون
شنید و نصیب این بود الحمد لله نصیب محمد بود و محمد شنید که با وی دارد از عمر خطاب این که گفت مصطفی
با ابو بکر سخن گفتی که شنیدم و دانستم و وقت بود که شنیدم و ندانستم و وقت بود که نه شنیدم و نه دانستم که حکونی
از عمر دریغ میداشت حاشا و کلا از او دریغ نمیداشت لیکن فرزند طفل را اگر رضیع بود از بره بریان حلوا
شکر نکه دارد که او را معده ضعیف بود و احتمال نکند تا رشید روزگار شود و اگر ماکولات و مشروبات مضر او نشود

علم الدین

عبدالله عباس میگوید که اگر این آیت را تفسیر کنیم که ان ربکم الله الذی خلق السموات والارض
فی ستة ایام ثم استوی علی العرش مرا رجم کنید به الحجار چنانکه رضی الله عنهم مرا سنگسار کنند
ابو هریره گفت اگر این آیه را شرح دهم الله الذی خلق سبع سموات و من الارض مثلهن
یتنزل الامر بینهن خلق مرا کافر شمارند ابن عباس گوید شبی با علی بن ابی طالب علیه السلام بودم
تا روز شرح بای بسم الله میفرمود فرائت نفسی عنده کالقطرة عند البحر العظیم خود را از دوی چنان دیدم
که شبنمی نزد دریای عظیم از دریا چه بر توان گرفت تا ساکن دریا نشوی چه میداند که دریا چه عجایب و غرایب دارد
اما برای بحر چه خبر دارد ملاح از دریا چه و وصف کند و چه گوید زیرا که هر چه بگیرد یا بر برد مقدار
دارد اما بر از بحر چه خبر دارد ظهر الفساد فی البر والبحر هر چه آموخته خلق باشد بر باشد
و بری تا آموخته خدا که الرحمن علم القرآن بحر و بحری باشد و بحر نهایت ندارد که ولا یحیطون
بشیء من علمه الا بما شاء چه میشنوی ای عزیز شمه از ین حدیث که المؤمن مرآة المؤمن بر پنجاه آن
از هر که چیزی نداند و خواهد که بداند دو راه است یکی آنست که با دل خود رجوع کند به تفکر و تدبر
تا باشد که بواسطه دل خود بدست آورد که مصطفی اینجا گفت استفت قلبک فان افتوک
هر چه شنید باید که محک و مفتی خود از دل باشد و هر چه رد کند شیطانی و نصیب این دو
دهر چه بلند ارا اهل کفر و اسلام کاما دشوار است از آنکه مفر مانی نفس اماره است که ان النفس لاماره
بالسوء او هر که را مفتی دل او حق نبود نصیحت هر که را که نفوس خاسر و شقی و اگر این شخص
این اهل نگردد و استفتوا که بواسطه دل خود بداند دل کس دیگر بجوید تا برسد که این اهل ایمان است
فاسئلوا اهل الذکر ان کنتم لا تعلمون الا دل مؤمن آینه تو باشد که دلها منقوش است بر دو
قسمی در مقابله قلم الله است بروی نوشته شده است کتب فی قلوبهم الایمان و یعنی الکتاب

هو الله الموفق المعين

بسم الله الرحمن الرحيم

بدانکه در حق صورت پرستان و ظاهر جویان با مصطفی صلی الله علیه و آله این خطاب
آمده که و تریهم ینظرون الیک و هم لا یبصرون ای غیر میگویم مگر این آیه در
قرآن نخوانده و یا ندیده که قد جاءکم من الله نور و کتاب مبین محمد را نور میخوانده و قرآن را
نور میخواند که فاتبعوا النور الذی انزل معه تو از قرآن حروف سیاه بستی را کاغذ
سفید را کاغذ و مداد و سطرها نور نبستند بس القرآن کلام الله غیر مخلوق
کدام است از محمد صلی الله و آله تنی و شخصی دیده اند و بشر و شخصی بپسندیده کان
می نمود که قل انما انا بشر مثلکم تا از آن در این مقام گفتند ما لهذا الرسول
یاکل الطعام و یمشی فی الاسواق و اما با اهل بصیرت حقیقت نمود به کجا و در دل غالب حضوف او
بدیده اند و بعضی گفتند اللهم اجعلنا من امة محمد و بعضی گفتند اللهم لا تحرمنا
من صحبة محمد و قومی گفتند اللهم ارزقنا شفاعة محمد اگر درین حالت دوری ولایت ازاد و بزبد
جونید و دیران گویند کافر شوند بر خوان و قالوا ابشر یهدوننا فکفروا بادی یابان کرد کلست کالحدکم

و حقیقت قرآن صفت مقدس که مقرون و منوط دلهای ایشان اند اهل ولایت که حیات
این فرقه بدان آمده ان دکتاب است و ح در هم کتاب مطلب ما بین الدفتین کلام الله
هر دو طرف که قرآن است آما طالبان قرآن در کتاب بیان نموده که ان للقرآن ظهرا
و بطنا و لبطنه بطنا الی سبعة ابطن کف هر آیتی از قرآن ظاهر است و پس از ظاهر
باطن تا بهفت باطن شود کریم که تفسیر ظاهر هر اکسی مدرک شد و تفسیر باطن را کسی دانست و که در
و بکرشید جای دیگر فرمود انزل القرآن علی سبعة احرف کلها کاف و شاف عروس جمال قرآن
جو خود را جمال قرآن نماید بهفت لخن صورتش ملوه همه صورتها با شفا و تمام مگر اینجا کلف که
اهل القرآن اهل الله و خاصته که چون مقری کتاب و عنده ام الکتاب معاذ قرآن
جمال بر تو قرآن او را چنان محو کند که قرآن نا و نه قاری و کتاب بلکه همه مفرد بود و همه مکتوب او
اما مقصود آنست که جز این شرب حقیقی دیگر است و جز این جهان جهان دیگر است و جز این معنی
معنی دیگر و جز این عالم جای دیگر است بیرون تر از همه جهان جهان دیگر است جز جنت و فردوس مکانی
دیگر است آزاده زنده بجان دیگر است و آن گوهر پاکان ارکان دیگر است مار اکوینده
کین زمان دیگر است گویا زیرا که جز این زمان زمان دیگر است اما آیت و ما منا الا
له مقام معلوم بیان و شرح این همه کرده است و الله فضل بعضکم علی بعض فی الرزق
غذا این همه خوان است تلک الرسل فضلنا بعضهم علی بعض یاد کرده است و فوق کل ذی علم
علیم هر شود انهم حیث و چه معذار دینی و ما یعلم تاویله الا الله و الراسخون
فی العلم این تاویل خدا داند و راسخ در علم کدام باشد بر خوان بل هو آیات بینات
فی صدور الذین اوتوا العلم این چه کجا است افمن شرح الله صدره للاسلام فهو علی نور

باشد پس هر چه اند چون با خود رجوع کند بر سبب آنکه قدم و هم هموار رسیده باشد
و خام و در مقابله قلم الله نبود چون از یکی که دست آن بند و لوح و قلم الله نیز معلوم کند
و اینجا بداند که خدا در آینه جان سر دیدن چو بود شعر چو مهر نور ترا طریق اعلی
اول الطلب رفیق اعلی • در راه نخست گوش میدار • پی یار میروی هوش میدار
میرو همه تن بنور اختر • یعنی چراغ پیر رهبر • رهبر برات در ره حق • یعنی که خود است پیر مطلق
پیر دستگاه در جان مرید خود را بیند و امام مرید در جان خود را بیند مثال این همه که کهنه است
که جماعتی از بیماران برخیزند و نزد طبیب شوند و علاج خود به پرسند طبیب نسخها جهت تسکین امراض
بدیشان دهد اگر کسی گوید که اختلاف نسخها از جهل طبیب است غلط گفته باشد و جاهل این گوینده باشد که این
اختلاف نسخه که اشاره است در اختلاف علل باشد پس علتهای گوناگون است و نسخه همه علتها یک گونه دادن نسخت
جهل و خطا باشد آنها که دانند چه گفته می شود خود دانند که علت دین و اسلام غالب کرنک باشد یعنی
الاسلام علی خمس خود نسخهای معین برداده است که نسخه است که علاج و دوای جمله مومنان است اما کار
باطن و روشن قلب ضبطی و اندازه ندارد لاجرم بهره داروی بسیار باید که طبیب حاذق باشد
که مریدان را معالجه کند و در هر دردی مختلف درمانی مختلف فرماید و آنها که ترک طبیب و علاج
کرده اند خود آن بهتر باشد که در علت فرو شوند که لو علم الله فیهم خیرا لاسمعهم پس چون طبیب حاذق
در راه رونده بیاید اجماع مشایخ و دستور ارواح هم فریضه باشد و از اینجا گفته اند من لا شیخ له
لا دین له و شیخ راه بر فریضه به خلاف قبول کردن و تربیت کردن مرید اگر تمام تر خواهی از خدا
بخواه که گفت هو الذی جعلکم خلائف الارض و رفع بعضکم فوق بعض و بیان خلافت
باطن جای دیگر گفت لیستخلفنهم فی الارض کما استخلف الذین من قبلهم شعر کر از نهان دل

کس از نهان دل خبر تواند کرد احوال از کسی چند توان کرد کس عالم شعر از بر توان کرد کان را
زخود بدر توان کرد محجوبان را بدین نظر توان کرد خود بر سر کوی شان گذر توان کرد فقفل بر دلهاست
و بند بر فکرها و معنی ام علی قلوب اقفالها این باشد فتوح و نصرت خدای در آید که اذا جاء نصر الله
والفتح این قفل از دل بر دارند سنریهم آیاتنا فی الآفاق و فی انفسهم باید آید و نبات انبتکم
من الارض نباتا حاصل آید و از خود بدر رود و ملکوت و ملک بیند و ملک و مالک ملک شود و کذلک نری ابراهیم
ملکوت السموات والارض از خود بدر آید عیسی علیه السلام از این واقعه چنین خبر داده که لا یلج ملکوت السموات
لم یولد مرتین کشف ملکوت نرسد هر که دو بار تر ابد یعنی هر که از شکم مادر بزاید این جهان بیند و هر که از خود بدر آید
آنجهان بیند ابدا انهم فی الدنیا و قلوبهم فی الآخرة این معنی باشد آیه یعلم السر فی السموات والارض و فیه
او شود من عرف نفسه او را خبر نماید از یوم تبدل الارض غیر الارض و بغیر الارض نرسد تا دل قلبی دلی
نبیند ابیت عند ربی یطعمنی و یسقینی نجند فاوحی الی عبده ما اوحی نشنود العزیز اگر خواهی که جمال این
معنی بر تو جلوه کند از عادت پرستی دست بدار که عادت پرستی بت پرستی است نه بینی که قوم جماعت چگونه میگفتند انا وجدنا
اباءنا علی امة و انا علی آثارهم مقتدون و هر چه شنیده از مخلوقات فراموش کن که بس سلطنة الرجل عشوا
و هر چه نشنیده باشی نموده کبر که لا یدخل الجنة نمام و هر چه نشنیده باشی بر بگیر که و لا تجسسوا و هر چه برتو
مشکل گردد هر زبان دل سوال مکن و صبر کن تا برسی و لو انهم صبروا حتی تخرج الیهم لکان خیرا لهم
نصیحت خضر قبول کن فلا تسئلنی عن شیء حتی احدث لک منه ذکرا چون فرو خود بما سایر کرا بالی
دلا نشنعون مجلو و می طلب که زود با لعل الله یحدث بعد ذلک امرا چون روی بر ره بسی کم هرگز
تا نروی نرسی اولم یسیروا فی الارض فینظروا الم تکن ارض الله واسعة فتهاجروا فیها امر است بر سیر و دل
روش کنی عجایب جهان بینی در هر منزلی و من یهاجر فی سبیل الله یجد فی الارض مراغما کثیرا و سعة در هر منزلی

نورانند در پیش و بیکری وذکر فان الذکری تنفع المؤمنین این همه آنجهانرا مثل نه که مثل الجنة
التی وعد المتقون نور ایمان رسانده سدها و کوههای آن یاجوج و ماجوج مفسدون فی الارض نور ایمان
بدانکه این همه در راه که کدام سد شکسته در حال النفس اماره در پای اعدی عدوک نفسک التی بین جنبیک
بر خیزد حجاب الحق در آید و نور ایمان برآید وما کتب من اراد ان ینظر الی المیت فی الارض فلینظر الی
ابی قحافه زنده شوی اومن کان میتا فاحییناه چون بافتی نور اکنون بگویند چه کنیم و چه باید کردن
والذین جاهدوا فینا لنهدینهم سبلنا این زمان نور را در بوته عشق نهند هر زمان نور اکنون که مجاهدوا
فی الله حق جهاده تا نور تو را سوخته کردند چون سوخته باشی نور ربانی نور علی نور یهدی الله لنوره من یشاء
وجه و نور تو باطل و نور دین حق و حقیقت نور او ماش کرد و نور تو مضمحل کرده و باطل کرده همه نور دین باشد
بل نقذف بالحق علی الباطل فیدمغه اگر میخواهی شان دادن فهو علی نور من ربه خود بگوید که
چون کار را باش اگر سر کار داریم اگر نه بچه مشغول باشیم که از ذوالنون مصری شنید که چه گفت ان قدرت
علی بذل الروح والا فلا تشتغل بترهات الصوفیه اگر برگ اندازی که اول قدم جان در بازی برکار باش
و اگر خواهی بترهات مجاز و تکلفات صوفیان ترا چه سود و خواجه ابوعلی سرخسی این ابیات را نیکو وارد
در سخن بیت در راه من یار اگر کار داری ورنه برو بسلامت سر بر کاری نه هر که نقاب مرا بکشد کرد
با سلامت یار و مرا انکار داری مرا نیست خمار بر بیوسیا و کرم انجم روزگار بسیار بیند
ستی که گفتم از این زیرکی هشیاری با تو گفتم مخاطب قصه اما فایده دیگر رضای برخواهد گرفت از آن
از آن نشنیدم که گفت سال با خدا میگویم و خلق پندارند که با ایشان میگویم این عزیز معذور دار
از کجا و این سخنها از کجا که من نمیدانم که چه میگویم سر نیزه میداند که چه میشنود بسیار امام سعدالدین
و خواجه فخرالدین و امام ضیاء الدین و خواجه کمال الدوله والدین نوشتم که مجلدات سعد الدین در بعضی نوشتم

تقصیری بود و میان ما و شما قصه که در میان بود دمی بود از بهر آنکه تدبیر بود که دل این شنیده از زبان
که زبان قائل بودی و دل مستمع در این وقت قصد و عزم نوشتن بسیار می افتاد اکنون بنسبت که زبان
از دل می شنود دل قائل است و زبان مستمع و این بخار آمد تنها و قبحها مینا اما کاتبان از این
و المعجز خود هر دو حال که گفته شد بود ما ینطق عن الهوی ان هو الا وحی یوحی خبر ده از این معنی
چون خواستی که زبان از دل شنود گفتی ارحنا یا بلال مرا از خود ساعتی با حقیقت
که دل مستمع زبان باشد گفتی کلمینی یا حمیرا ای عایشه ساعتی از حقیقت با خود ده تا جهان بیابد و با
عبارت کنند که بعثت لاتمم مکارم الاخلاق این خود وقت مقصود آن آمد که آن عزیز بزرگوار
الهامیکنید و من بجواب آن دستوری بنهاد و حقیقت خود بردم و حقیقت نهادم دستوری با دل ببرد و دم
با نام مصطفی که روح محمد صلعم دستوری از حق تعالی یافت و خفته هم از دل دستوری یافت و زبانم هم
دستوری یافت پس هر چه در مکتوبات وارد این جا وافر شنوی از زبان من نشنیده باشی از روح محمد میشنوی
باشی از روح او شنیده باشی که و ما ینطق عن الهوی ان هو الا وحی یوحی بباید کرد و من یطع الرسول فقد اطاع الله
ان الذین یبایعونک انما یبایعون الله همین سخن دارد و یسئلونک عن الروح قل الروح من امر ربی منبع
لقد کان فی قصصهم عبرة لاولی الالباب ای دوستان بسخن گفتن و واقعه نبوده باز وکلا نقص
من انباء الرسل ما نثبت به فوادک گفت ما قصه انبیا برتو میخوانیم مقصود از این همه آرام دل است
مسئول من نیز چنانکه آگویم و آنچه هم زبده خبر از کتابت نهم و ترتیب که سالک روزه اگر
بود تلوین باید متوقف شود سالک باید و سخن گفتن حجاب راه او شود تا گوید اگرچه خطر باشد و ترتیب
هنوز نصیب خاص باشد عرف الله کل لسانه بباید سخن بنور حکمت و تحقیق اما خاص الخاص
نه کسی که از اینجا که از وجه کجا مارا که انکار از آن کند در مقام نهایت دارد اگر دستوری

باید از خدا بالآن سخنهای چند که بهر اقتدا راهنمای مریدان بگوید و اما این سخنان اینجا رقم زده شوند دانسته اما سخن
سخن قوی و بر جا باشد ولیکن هر کسی خوض و فهم نکند زیرا که در کسوت عبارتی باشد که بعضی الفاظ غیر ظاهر باشد در بین کلام
الله طالب السالک از حسن من جهد اعانت مستلم گشته که کم مراغب باشد الحمد لله بتوفیق اتمام رسید شود **تمهید**

اصل ثانی بدان ای عزیز بزرگوار که اول چیزی که از مرد طالب و مهم تر بر این مرید صادق طلب و ارادت یعنی طلب حق
و حقیقت بجوید در راه طلب بیابد روی باو نماید چون نقاب عزت از روی جمال خود برگیرد و برقع از طلعت جمال
همایون در احیان بگشاید که از مرد طالب چیزی نماند که او تمیز کند که طالب است یا مطلوب او را قبول کند طلب
و چندین حالت باشد ای عزیز طالب از روی صورت فرق کنیم از طالب و مطلوب طالب باشد در حقیقت چون یاب
مطلوب باشد در حقیقت و را جوید تا بدان این سخن انبیا علیهم در رسالت طالب خدا بوده اند ابراهیم خلیل
و موسی کلیم علیهما السلام بود چنانکه ولما جاء موسی لمیقاتنا از طالبان باشد و اتخذ الله ابراهیم خلیلا و ابراهیم
را دوست گرفت و آنکه کسی دوستش گرفته چنان باشد که در اصل دوست باشد و در اصطلاح فقر خوانند الفقر
فخری باشد و باصطلاح بگر فنا خوانند و انتها او آن بود که اذا تم الفقر فهو الله شعر

ای نموده انبیا هنوز وی در سر تو چه کو دمان باز هنوز تو علم فنا و فقر کی فهم کنی رو بر سر کوی کعب منازل هنوز

اما کرده مطلوبان از ایشان مصطفی آمد و امر او نه تبعیت که و یحبهم و یحبونه اصل و محبوبان بود و دیگر انبیاء موسی را
گفتند جاء آمد و مصطفی را گفتند اسری او را با و ردیم آمده چون آورده بیند از نام نهاد مصطفی
خدا را گفت خورند ادیان بسر و روی و موی محمد سوگند خورد لعمرک و الضحی و اللیل اذا سجی
موسی را گفتند انظر الی الجبل مصطفی را گفتند ما تو نگرانیم تو بهیچ ما نگران نشو الم تر الی ربک
کیف مد الظل جماعت امت او را بیان کرده من تقرب الی شبرا تقربت الیه ذراعا و من تقرب الی ذراعا
تقربت الیه باعا و من اتانی یمشی اتیته هروله تا بگویی طالب را باشد دو گونه مطلوب و طالب که حقیقت

طا

طالب خود و مطلوب است اگر بگویند این سخن بگوید و اگر آنکه سخن نکند الا آنکه و با طایفه مطلوبان خطاب این
الا طال شوق الابرار الی لقائی وانی الی لقائهم لاشد شوقا شوق از روی حضور و حضور دو باشد
شراز غیر و هجران و در اشوق الی لقاء اخوانی ذکر او این است آنی لاجد نفس الرحمن من قبل الیمن جواب دو این سخن
باصطلاح این قوم را لقاء الله خوانند و مسکنت اللهم احینی مسکینا و امتنی مسکینا واحشرنی فی زمرة
المساکین علم این سخن بعد آنکه درین طایفه بعبارتی دیگر خبر داده ان لله عبادا یحییهم فی عافیه و یمیتهم
فی عافیه و یحشرهم یوم القیمة فی عافیه و یدخلهم الجنة فی عافیه دانی که این کدام است عافیه
که قدر در دعا خواستی اللهم انی اسئلک العفو والعافیة ای عزیز شرح حال طالب از رکیک در راه خدا
که جمله محققان مجمل گفتند اما یکی از است که جمله مشایخ ملت معز فهمند در دیده او یکی بود و اگر فرق دانند
و با کی باز باشد طالب این هنوز طالب را چه باک راه بوده مقصد طالب از مذهب آنست که اختیار کند
که او را بمقصود رساند اما هیچ مذهب نشد و حال بهتر از ترک عادت نیست چنانکه یکی از جمله ایشان گفته است
بالفارسیه ما ان یرون العار عارا لا مسلمین ولا مجوس لا یهود ولا نصارا در آخر چون
طالب خود هیچ مذهب مطلوب طالب در حقیقت پرسند که تو در کدام مذهبی گوید اما علی مذهب ربی
زیرا که هر مذهبی بود و آن مذهب بی روی نباشد مخلوط باشد و بزرگان طریقت بر خود خلاف باشند این مذهب
خدا باشد و مخلص باشند نه مخلوط اخلاص و قوت و اخلاص ترقی و خلاص در طالب شرط است من اخلص
لله اربعین صباحا ظهرت ینابیع الحکمة من قلبه علی لسانه طالب از جمله مذهبها دور است شعر

آنکس که هزار عالم از رنگ نگاشت رنگ من و تو کجا خود آی ناکاشت این رنگ همه هوس بود بنداشت
او بی رنگ است و بی رنگ او باید کاشت

اگر مذهب مرد را بخدا رساند سلامت است و اگر هیچ کاری ندارد طالب را
اگر کفر بدتر باشد اسلام رونده کان است که مرد را بخدا رساند کفر آن باشد که طالب را منع تقصیری کند

که از مطلب باز ماند طالب این بهشت و مذهب کار است با مذهب شعر آتش زنم و بسوزم این مذهب و کیش
عشقت بنهم بجای مذهب و کیش تا کی دارم عشق نهان در دل ریش مقصود دلم
مراد دین است و نه کیش چه دانگه چه میکویم میکوئیم طالب باید که خدا را در همه جهت طلبد درون او
و اخرت نطلبد و در بهشت نجوید مصرع اخلاص خلاصیست که در کور و اوست و راه طالب در اندرون
اوست که بباید در خود کند و فی انفسکم افلا تبصرون در همه موجودات طالب رونده ایست راه او
بجز از راه دل القلب بیت الله همین معنی دارد شعر رباعی ای آنکه همی در جهان میجوئی این عین تو را
چه سود دارد کوئی چندانکه تو جوئی نشان او نی با تو است جای که میجوئی داود پیغمبر علیه السلام
کفت الهی ترا کجا طلب کنیم کفت انا عند المنکسرة قلوبهم لاجلی از بهر آنست هر که چیزی
دوست دارد ذکر آن بسیار کند انا جلیس من ذکرنی همین معنی دارد ما وسعنی ارضی ولا سمائی
ولکن وسعنی قلب عبدی المؤمن آسمان چه معرفت داند ولی حامل او باشد و زمین را باد چه قرب قلب
بوالعجب است و هم مخبر و هم موضع اسرار او قلب المؤمن عرش الله هر که طواف کرد مقصود یافت هر که راه غلط
کرد و کم خیال چو او فتاد که هرگز باز خود آشنا نشد بی در رسید لیکن تا با بزید کفت الهی راه بتو چگونه است
کفت اترک نفسک و تعال فقد وصلت کفت خود را بر در بسپار و چون مطلوب بدید طلب نماند جواب بی راه
شعر چون در آمد و حال را حاله سر شد کفت و کوی دلاله سر شد و حیات شد شعر کفت ملکان تو را
کجا جویم من وا خلعت تو و کجا کویم من کفت کرامت مجوی در شش جهت نزد هر خویش نزد
بویم من بازش باز از خود دانی و بدانی که راه اکمل در حسکونه ولو ارادوا الخروج لاعدوا له
عدة زنهار تا پنداری که قاضی بگوید کفر نیکست و اسلام چنان نیست چه مرد از نحر او رسانید
اسلام و هر چه مرد را باز دارد کفر است و حقیقت آنست که مرد سالک کفر را از اسلام باز نشناسد کذا ره کفر

دادی

کرد و جان است کرا زان ابد حیات نا مادام که قید با شی چون از خود خلاص یافتی کفر و ایمان اگر برابلند
نیابند رباعی در مسلک کرخیل مخو قیامت فرقی طواف کعبه از عقل خطاست کر کعبه از وی
بدا کنشت است بی وصال او کنشت کعبه ماست تا از خود پرستی فارغ نشوی خدا پرست نشوی ای هر
تا بند و نشوی از انکه بنیاد با ایزد و عالم نکنی آنکه تو یقین برسی تا از خود کیمیای نجات در سی
و اکر خود را در راه خدا نبازی و فدا نکنی مقبول حضرت نشوی تا پای ترقی و نشیمه نکنی هم
نشوی و بجمله راه انبیا و یا فقیر نشوی غنی نباشی و تا فانی نشوی باقی نشوی بیت تا هر
علایق است جوی تو شمع نی یکدو ربان کم زبان کم ترفی تا آتش در عالم و آدم نزنی
در دایره محققان دم نزنی العزیز آشنای درون را اسبابات و بجنکی او را دحات
چنانکه بجنکی میوه را اسبابات یکی آنست که آشنائی درون جان پدید آید بروزکار
که بجنکی او را در میوه و سفیدی در موی و طول و عرض در لعمی که بروزکار زیاد میشود و فوق
میکردد اما افزونی و زیادتی که بحس بصر و چشم سران را ادراک نتوان کرد الا بحس اندرونی
دل و چشم دل و این زیادتی خفی التدریج باشد در هر نفسی تصرفی یابد چون سیاهی در موی سیاه
و بجنکی در میوه و شیرینی در انکور اما یک ساعت بیدا نشود بلکه هر ساعت افزونی پدید
اما بجنکی که در میوه پدید آید از اسبابات خاک پیدا بود و آب و هوا و تابش آفتاب و ماه و اختلاف
لیل و نهار و این همه اسباب ظاهر است و اسباب دیگر باطن چون حمل و مشتری و کشتی که فوائد بعضی
آسمان و بعضی از عالم ملکوت باید چون فرشتگان مثلا ملک الریح و فرشته زمین و فرشته باران
و فرشته تمامی و معبود این همه ما بعد مالا کر نه او بودی همه وجود خود محو بودی و جمله موجودات
بتقدیر موجود بودی و جمله معدومات بتقدیر معدوم و همچنانکه بجنکی میوه را اسبابات بعضی ملکی و بعضی

همچنین شناختن درون را هم اسباب است هم ملکی و هم ملکوتی هر چه بظاهر تعلق دارد ملکی بود چون
نماز و روزه و قرائت قرآن و تسبیح و اذکار و آنچه افعال قالب بود که ثواب آن حاصل آید
و هر چه بباطن دل تعلق دارد بعضی ملکوتی باشد چون خضوع و حضور و خشوع و محبت و شوق و نیت صادق
همچنان دل آدمی بروزگار انسان گردد این اسباب چنانکه باید فراهم نیاید الا در صحبت پیری پخته که معنی لا شیخ له
لا دین له که پیران آن صنف یهدی من یشاء باشند و از صنف یضل من یشاء دور باشند و ممن خلقنا امة
یهدون بالحق زینت دارند اصحابی کالنجوم بایهم اقتدیتم اهتدیتم احوال این
و مریدان است دربیعا این بیعت جمال خود را جلوه می نمود خلق هم از حقیقت خود آگاه نشدی شعر از اکه دل
رخی چو نمیت او بر خطرات و خیال آگهیت از خود نگو دایم رهی کم نیست بیرون شد
زلف و شاهد ره چه دانی ای عزیز که این شاهد کدام است و زلف شاهد چیست و خط و خال کدام مقام است و نشد
مقامها و معانی آنها که چون از ادراک جسمانی عوض کنیم و بدان جمال الحسن کم دادگان جز در کوه حروف و عبارات
شاهد و خط و خال و زلف نمود این کشف و نمود دیگران بینند شعر خال دست بر لبان یارم گر شاه جنس دید بجان نهام
مهر است زنگ بر شکر نهاده ام می شکنم مهر و شکر بر دارم چه می شنوی خال شاهد محمد رسول الله که
میان کبر جهر لا اله الا الله خود زینت شده است خط شاهد هرگز بی خال کمال نم است و جمال لا اله الا الله بی جمال
کمال نیست و چه مقصود بودی صد هزار ان جا عاشق در سر این خال شاهد شدند است میان این دو مرد و میان لقا
یکجا دیگر مانده شود و چون این حجاب در گذرد جز جمال لقاء الله دیگر نماند و آن یکجا کدام است بیرون رسیدن زلف و دو نام
زلف ست این مقام است دربیعا چه دانی که شاه جسن کیست برده دار الا الله است تا او را الحسن خوانی که اغوی بش کرد
اول شاید او آمده است که فبعزتک لاغوینهم اجمعین چگونگی تاثیر زلف بیان دارد که دربیع خال
صورت بیند روی بدان مقام رسد او دو جا بود و نور فراز آید که عبارت از آن یکی خال است و یکی زلف یکی نور مصطفی

دکر

و دیگر نور ابلیس بادید این دو مقام کار آید و شناختن آنجا معلوم شود که شان بیراه قرینه آنست که جمله احوال
و افعال مرید از ابتدا تا انتها داند و معلوم وی باشد زیرا که پیر چون بلوغ بنا قیه باشد و تمام رسیده باشد
او نیز همچنین مرید و طالب باشد پیر آن است چه آنکس مرید بیابد در راه خدای تعالی و مرید است بدرجت که در آن
او خود را بستد پیران را تمنا ارادت است دربیعا هر که بر راه و طریق سر رشته مرید باشد مرید او دیگر
طریق و ارادت خود بود و طریق خود شود مرید و مراد همه با مریدی سرستی باشد و زنار داشتن در راه خدا و رسول اول
هم را در راه الله این باشد که گفته شد اما مرید را بهانه طلب است ان ناظر از پیر مقصود طالب بچه چنانکه دیگر انجم
او را بصورت و عبادت طلب کنند و او را انجم می بینند کافر مال مجرد بینند از کوثر دولت اما انجم علم و معرفت می بینند
بنجم دل که کفار ابوجهل و عتبه و ابولهب مصطفی را می دیدند انجم سر همچنانکه علی و سلمان و ابی ذر می دیدند لاجرم
۱۶۱ انها
بر این شد تا قرآن بیان داد بر این بیان کرد و تراهم ینظرون الیک و هم لا یبصرون آنکه حقیقت مصطفی بشناختند
دیده مقصود است که از معنی و صورت طلب نه قالب و صورت زیرا که مرید باید در رشته پیر هزاران فایده باید اما طلب دیگر
که جمله احوال خود را با پیر بگوید تا اول روز بروز و ساعت بساعت تربیت میکند و او را از خطر تهور و روش مخالف
نگاه میدارد و آنگاه میکرداند نحن نقص علیک احسن القصص از این کلمه نشانی دارد از بهر آنکه راه آن
نحن او نشان راه دارد نحن و آنچه نیز بدین تعلق دارد انبا شد که جز پیر باکس نگوید و زیادت و نقصان
نکند الله واقعه یوسف صدیق آن قال لابیه یا ابت انی رایت احد عشر کوکبا واقعه گفتن مرید است با پیران
بس جان یعقوب گفت لا تقصص رؤیاک او او صدیقی که سر مرید را گوید آن کو که واقعه خود را باکس مگو
بشرم آنکه باید از احتمال کند او را مصلحت در راه نهاده با نام مرید را عجب در بنا بر جس مرید جمع فارغ کرد پیران ان
باشد کذلک یجتبیک ربک و یعلمک من تاویل الاحادیث معنی مقصود مرید باد که باید تو را پیر استاد در آموزد که تعلیم اما
در نحو یا شیخ قال آنکه بکار رسد و رفع ابو علی الفرش ادب بکار که مرید مبتدی حضور و غیبت بکار آید در حضور مرید

باشد و بنعمت صفت ز مراقب و سیر را همچنان بصورت حاضر دانند تا مرید ضمیر را حضور و غیبت باشد از آن شنیده که امروز … مصطفی
و عند … عبدالله انصاری را فرزند … بیرون … مصطفی از جای … خادم … که
… مصطفی و دیدم … دعا کرد که اللهم اعصم عینی و دعای … آمد نعمت غیبت … دیگر معلوم است که عشق حال این
و خوابها … با مصطفی … از آن شنیده … کرد … العزیز … قدس الله … منور شده
که چون … آمد … حاصل آمد و … خوانان … از روی … مصطفی بود که ما صب الله فی صدری شیئا
الا و صببته فی صدر علی … دریغا مصطفی … از دنیا … بیرون …
در دنیا … البصیر … کلا فرجه … ابوبکر گفت همه روز … کرد … ابوبکر و ابوبکر … که
باشند او دین فرزند … چونکه مصطفی … تمهید … صورت … نکرد و صورت … عالمیان … کار …
در … مادرامی که … اصلی بود که … ام الکتاب … صورت فرزند … که محمد …
… که مجنون را گفتند … لیلی … من لیلی … عیسی …
… هر کاری که … فرمان … خلیفة … خدا … من یطع الرسول
فقد اطاع الله همین معنی تواند بود و جعلناهم ائمة یهدون بالحق و به یعدلون بیان
این همه شنودی … این شیوه … حالتی … بود …
بزبان شنوان … جمال ن والقلم و ما یسطرون … این بیچاره …
هو الله احد تو چه توانستی دانستن این در کدام مقام باشد و در چه حالت … گفتن …
حقیقی … خدا را الحمد … و قدیم را از زبان محدث و آفریده خواند … حقیقی …
… گفت من عرف الله لا یقول الله و من قال الله ما عرف الله …
گفت هر که خدا را شناسد … الله … خدا را شناخت … چه دانی …

خدارا

که خدا را الحمد خواند … تا نقطه بشوی الله که نباشی و از جمله آنکه سیر مرید فرا ایدر در اوله
یکی آنکه کوید بسینه لا اله الا الله بگوی و چون از این مقام درگذرد و گوید بگوی الله نفی و … جمع در
لا بگذارد و در حضرت جمعه الله زند و چون نقطه حرف هو شود در مقامی که در میان دو لا و ا
گذارد که این مقام و این دو لات مشکل معاملات جمله سالکان راه خدا است و اگر این را بیند او را فراید
تا بجایی که گوید هو هو هو در میان دو مقام الله ذاکر … که غیر از اعراض همه باشد جز هو … شیخ
گفت قل هو الله احد پس از این تو جان … خواند … که در این … یگانگی تا منبع این
رمزها و مدرک این سخنها که خواهد بود که فرا گیرد و ذوق این کرا حاصل و فهم این مطلب و این … در
کی … باز اکرد اما و در دعای این ضعیف … که از او … فتوح … محمد … اکنون … اذکار …
همه … در همه اوقات مجرب است و … مذکور است
بسم الله الرحمن الرحیم اللهم انی اعوذ باسمك المخزون السلام المنزل القدیم
القدس الطهر الطاهر یا دهر یا دیهار یا دیهور یا ازل یا ابد یا من لم یزل ابد
یا من لم یلد و لم یولد یا هو یا هو یا هو یا لا اله الا هو یا من لا یعلم ما هو الا هو
یا کان یا کینان یا روح یا کائن قبل کل کون یا کائن بعد کل کون یا مکون
لکل کون اهیا شراهیا آذونای صباوت ال شدای یا محیی … الموتی
علی حلمك بعد علمك سبحانك علی عفوك بعد قدرتك فان تولوا فقل حسبی الله
لا اله الا هو علیه توکلت و هو رب العرش العظیم دریغا بدان ای عزیز قدر این دعا دانی
باشد در بابی که … صد لوح محفوظ نوشته … و دیگران … باشند خدا …
این دعوت محروم نگرداند بلطف و کرم خود بشر تمهید اصل ثالث بدان ای عزیز که خلق … قسمند

خدای تعالی ایشان را برین گونه فطرت و خلقت فرمود اول صورت و شکل آدمی دارند اما از
حقیقت و معانی آدمی خالی‌اند در حق این طایفه قرآن خبر میدهد اولئک کالانعام بل هم اضل در جهنم
اندر برند اولئک هم الغافلون از این قوم ذکر و شرح کرد بیت ذکر ایشان برای و مستان
کرده باید کرد ایشان که ایشان از مصطفی کشیدند که ترا از بهر ستیزه و سعد و اوس از صحبت رضوان الله علیهم
نه ابوجهل و شیبه و عتبه و ولید ای محمد بگذار ایشان را ذرهم یاکلوا و یتمتعوا و یلههم الامل
دیگر گفت فذرهم یخوضوا و یلعبوا حتی یلاقوا یومهم الذی یوعدون ای محمد با ایشان بگو یا ایها الکافرون
شکل آدم شما راست حقیقت آدم نه شما در عالم حیوان میباشید و در عالم الهی نرسید شما طلب
طلب ایشان کنید که این خلعت نیست ایشان را از خلق ایشان اندیشه بکنید که هرگز خواهد ماند فان الحق
نقل الی من یکم ان انتم من سوی مما تعملون انا بری مما تعملون اگر خواستی حق تعالی که همه یکسان بودندی
لو شاء الله لجمعهم علی الهدی فلا تکونن من الجاهلین ای محمد و نجابت لو شاء ربک لآمن من فی الارض
کلهم جمیعا افانت تکره الناس حتی یکونوا مؤمنین ای محمد بخواهی ایشان را که بیایند
ایشان از دنیا چه کردند ای محمد لیس لک من الامر شیء ولا یزالون مختلفین که متفاوت آمده در فطرت
و کذلک خلقهم و تمت کلمة ربک ایشان را در روز میثاق که ...
نیامد اهل آنجا و حقیقت شوند سواء علیهم أأنذرتهم ام لم تنذرهم لا یؤمنون و اگر پرده از غفلت
ایشان برداشته شود وجعلنا علی قلوبهم اکنة ان یفقهوه و فی آذانهم وقرا و جای دیگر گفت و اذا
قرأت القرآن جعلنا بینک و بین الذین لا یؤمنون بالآخرة حجابا مستورا که در حجاب باشند بعد از فطرت اولئک
ینادون من مکان بعید خود همچو گواهی ... قسم دوم همه صورت و شکل آدمی دارند و هم حقیقت
از آدم دارند و حقیقت دارند ولقد کرمنا بنی آدم و حملناهم فی البر و البحر و رزقناهم من الطیبات

وفضلناهم علی کثیر ممن خلقنا تفضیلا تفضیل که داده‌اند از جهت و بیم دارند بلکه از حقیقت
معنی داده‌اند که ... در ... ایشان بیاید چنانکه آدم را ... کرده تا نفخت فیه من روحی
که سجود ملائکه آمد جام ... از روح قدس مملو کردند کما قال و ایدناه بروح القدس این طایفه اول در
دروزخ بودند که کلا بل ران علی قلوبهم ما کانوا یکسبون کلا انهم عن ربهم یومئذ لمحجوبون امروز از حجاب
محروم باشند و فردا از رؤیت و مشاهدت محروم باشند شعر هر در زنده‌گی نیافت ورا خیر بپرده گوید باز
زنده چون نبود در محشر مرده کی ره برد به پرده راز طایفه دوم امروز با حقیقت و معرفت باشند و فردا به جنت
با نعمت و وصلت ... در جهان در جنت باشند ان الابرار لفی نعیم و ان الفجار لفی جحیم مقصود مقام
این طایفه علیین باشد کلا ان کتاب الابرار لفی علیین و ما ادریک ما علیون کتاب مرقوم یشهده المقربون
بقربت و معرفت ... پابند ان لله عبادا خلقهم لمنافع الناس این گروه باشند که حضرت باشند
مقام شفاعت دارند لا یشفعون الا لمن ارتضی خلق از وجود ایشان بسیاری منفعت دنیوی و اخروی
بیابند و ... قسم سوم این طایفه باشند که بیک درین رسیده باشند و بحقیقت نقی و در حجاب غیرت الهی
باشند اولیاء تحت قبائی لا یعرفهم غیری و تمامی این طایفه حدیث کردن ممکن نیست که ... کردن
از آن عاجز آید و افهام خلق ادراک نکنند ... این طایفه تشبیه و تشنیع باشد
وما یتبع اکثرهم الا ظنا ان الظن لا یغنی من الحق شیئا دریغا ... تشبیه ... و تشبیه ...
وسیعلمونها اقول لکم و افوض امری الی الله ... در قرآن ذکر این طایفه کرده‌اند که رجال ... صدقوا ما عاهدوا
الله علیه از آن عهد بیان توان کردن و نشان توان دادن و اگر گفته که فهم کنند جای دیگر گفت ان فی اختلاف
اللیل و النهار لآیات لاولی الالباب از همه چیز توان شرح کردن تا طلب رسیدند و چون طلب رسید چه شاید گفت از لب
خرخاصیتی نتوان گفت و بر بیان مصطفی ازین خطاب کرد که سلام علی آل یاسین برادر رسید بازید لغت

لولاك لما خلقت الافلاك دارند واگر وجود این طایفه نبودی موجودات مستور و مبین نبودی قال ان کنتم تحبون الله
فاتبعونی یحببکم الله لیثی لقب اخوانی این کرده باشند ان الاشیاء کما هی از آن انجا بیت کشف در بیان داعی
و مصطفی از این طایفه چنین خبر داد که ان لله عبادا قلوبهم انور من الشمس و فعلهم فعل الانبیاء و هم عند الله
بمنزلة الشهداء کشف دل این بیان از آفتاب منور تر باشند بجهت آفتاب آنها مثالی و نشیبی می باید و دل این جماعت در عالم اقامت
که آفتاب دنیا از آن [illegible] کسوف [illegible] در [illegible] آفتاب دنیا نقل این [illegible] باشند اما [illegible] دارند که [illegible] خبرات
باشد و در [illegible] شهید باشند شهید مقام احیاء عند ربهم یرزقون باشند اما [illegible] ارشاد
و حضور خالی نباشند مکر حدیث دیگر [illegible] که گفت لا عرف اقواما هم عنز لبی عند الله ما هم
ولا هم شهداء یغبطهم الانبیاء والشهداء لمکانهم عند الله هم متحابون بروح الله تعالی
کف [illegible] را از امتی [illegible] تر از نزد خدا چون [illegible] ایشان معلوم کردید [illegible] الشهداء
بلکه اثبات الاغبطه [illegible] مقام و [illegible] از بهر خدا با یکدیگر دوستی کنند [illegible] اگر مقام
[illegible] مصطفی توانی دانستن آنگاه ممکن باشد که [illegible] این طایفه دریابی و کجا [illegible] نور [illegible]
آید مگر ولایتی عالی تر و بهتر از نبوت [illegible] درجه رسالت [illegible]
اما رسالت [illegible] اول آنکه بر چیزی قادر باشد که دیگری نباشد
چون شق القمر و احیاء موتی و آب از انگشتها بدر آمدن و بهایم با ایشان سخن گفتن
و معجزات بسیار که خوانده دوم احوال آخرت جمله او را بطریق مشاهده و معاینه معلوم
باشد چنانکه بهشت و دوزخ و صراط و میزان و عذاب قبر و صور [illegible] ملائکه و جمیع
ارواح چنانکه خوانده سیم هر چه عموم عالمیان را معلوم است [illegible]
ادراک عالم غیب [illegible] صریح و [illegible] در خیال [illegible] ادراک و دانستن حاصل

این هر سه خاصیت انبیا و رسل است اما اولیا را از این خاصیت است که کرامات و فتوح [illegible] خوانند و واقعه [illegible]
و اکر ولی صاحب سلوک در بیت خاص متوقف شود و ساکن ماند بیم بود که از قرب [illegible] حجاب راه او شود و چون
از این خاصیت در گذرد از قرب رسالت چندان که از عرش تا ثری [illegible] ابراهیم و موسی از رسل اولو العزم بودند
یکی چرا گفت اجعل لی لسان صدق فی الآخرین آن دیگر گفت اجعلنی من امة محمد صلی الله
مگر از آن برگزیده که کشف رسول در زیر سایه [illegible] کدایان خاص و سگان [illegible] محمد در زیر سایه
لطف و قرب و مشاهدت خدا زیرا که آدم در [illegible] مقام [illegible] ادریس [illegible] مقام [illegible] کوه طور آمد و مقام عیسی [illegible] آسمان
مقام [illegible] و وطن فی مقعد صدق عند ملیک مقتدر آمد [illegible]
الحبیب باشند [illegible] درون پرده [illegible] باشند [illegible] فصل [illegible] از این مقام که جنید گفت ما [illegible]
نظر فی [illegible] که هیچ [illegible] که نظر [illegible] باشد [illegible]
علامات [illegible] باشند [illegible] الحق [illegible]
عمل الثقلین باشد [illegible] و لا تحرک [illegible]
کوشش دار ثم اورثنا الکتاب الذین اصطفینا من عبادنا فمنهم ظالم لنفسه [illegible]
در این [illegible] خود بیان کرده [illegible] کفر [illegible] اسلام [illegible] ظالم خواند [illegible]
افرایت من اتخذ الهه هواه [illegible]
میخواند و الله یدعو الی دار السلام [illegible]
[illegible]
و منهم مقتصد [illegible]
[illegible]

بوقت تکبیر فانی شدم و زبان بر خود بستم الله اکبر چون از نماز فارغ شدم کفتند بفلان تو هنوز بمانه
عبودیت نرسیده و برده از نور سینا که برده دار فبعزتک لاغوینهم اجمعین تو را راه نداده است تا زنی از حضرت
بی دیده ره قلندری نتوان رفت در زده بکوی مدبری نتوان رفت کفر ازغر خوف قاعده ایمان آب
آسان آسان بکافری نتوان رفت ای عزیز ندانم چه تمیز کرده کفر بار بسیار است زیرا که منازل سالکان کفر و
هر منازل رفته را شرط و لازم باشد چندانکه سالک را حیرت باشد از در راه ان ولاضلنهم خلاف نیابد تا
بسد المنتهی رسید اورا در ان راه داده اما چون از ابتدا و انتها وجود بسدم و امر و نهی و ایمان
و منتهای عرش و فرش و جمله جهات را و ایمان کذاشتی و از بر رسیدی و نرسیدی خود بر فراری از توحید
و نادید پاک شدی و از همه انتهای رسیدی بلا شوق از وجود تو درین راه نتیجه زهر قاتل در این راه از
تمام مردان آنرا از سر همه برآید شعر ما را خواه از تن بغمان اندر ده چین شعبگان بر کمان اندر ده
هر رنجی که کنی بدرد کمان اندر ده و انکه خبر و درمان جان اندر ده اکر تمامتر از این که کفتم از بن رطانت بیان خبر
خواهی کوش دار از مصطفی بشنو الناس علی ثلثة اقسام قسم یشبهون البهائم و قسم یشبهون
الملائکة و قسم یشبهون الانبیاء و کفتم الکه بعضی به بهائم مانند و همت ایشان الکل و شرب و خواب و جماع و بعضی
بملائکه و همت ایشان تسبیح نماز و روزه و نتایج آن عشق و محبت و شوق و بعضی بانبیا و حال ایشان تسلیم
دیکار خلق الله اروانی مانع کشتی که آنچه دید باشد و از همه اعراض کرده باشد و هنوز بمقام ندیده این حیلوه جاهی فهید
چون غایت این طلب خواهد که برد لکن سالک را معرج فلک دیدکاه و مرد از رسوم انتهی و عالم الاهیت به الله و در انتقال کلیه
تعالی از انیست عشق تار ... بر ... و آن ... مرد ملاک
معلوم شود که کل نفس ذائقة الموت چه در این سوی مرک بکسند تا کل من علیها فان رهبر نباید تا جائی رسد که یوم
تبدل الارض غیر الارض باز کذارند با حسد فا رسد و قرب ممات بروی عرض کنند این را قطع کنند
و خبر بسیار از جمله خلق به برد نزار اراد ان ینظر الی میت یمشی علی وجه الارض فلینظر الی ابن ابی قحافه و این را هم

صدیق باشد که هر چه باوی اندنیا بود مرده بود و هر چه باخیر بود زنده بود من مات فقد قامت
قیامته انکاه احوال قیامت بروی عرضه دهند پیش از توحید مرد را ابتر کرد و دو مرد از دایره قوم
بدر آید که من الناس من یقول آمنا بالله و الیوم الآخر نا کش در جریده ایشان کنند که و بالاخرة هم یوقنون
زیرا که از یؤمنون بالغیب کذشته باشد و بعالم یقین رسیده و یقین در مشاهدت باشد و ایمان در غیب و برهان
باشد از انجا تو را معلوم شود که چرا با مصطفی خطاب کردند ما کنت تدری ما الکتاب و لا الایمان
او را با کراه با عالم کتاب و ایمان کشیدند از بهر انتفاع خلق چه ایمان بحقیقت بحلول کرد در زیر اکر
صفت رحمانیت داشت و ما ارسلناک الا رحمة للعالمین این معنی دارد که خود را با کتاب و عنده ام
الکتاب موازنت کرد و اسلام بخود راه داد و نصیحت ایشان را و کرنه او از کجا و رسالت و غیر از کجا.
در بیان که اکر سالک در عالم یقین و حقیقت خود را محو بیند و خدا را ماحی یمحو الله ما یشاء و الی
کذا شده باشد و تثبیت اثبات کرده باشد لقاء را مقام وی بسازند و انکاه اهل اثبات او اهل حقیقت را
بردید او عرض دهند مرا این جا انتفع شود نه محو یا اهل محو او الکذا شده باشد اما در بین مقامات
درجات نامتناهی باشد تا خود هر کسی در کدام درجه فرود آید و ما تدری نفس بای ارض تموت
بیان آن بکنید در بیان که چه جوف ترد این آب باخود آی و اکر خواهی از مصطفی بشنو که کفت ان فی جسد ابن آدم
او دیه فی کل واد شعب فمن اتبع قلبه الشعب لم یبال الله فی ای واد اهلکه کو در وادی که می رود او
ملک تست باو عظیم است و هر که متابع ان وادیها باشد هم از ان باشد که هلاک شود و جای دیکر کفت مثل القلب مثل ریشة بارض
یقلبها الریاح باد مراد ای دل را در ولایتهای خود میکردانند تا جائی ساکن شود و کون باید و قلب منقلب است
اکر دیدی تا این است بعزیز اذا اراد الله بقبض روح عبد بارض جعل الله فیها حاجة چون خواهند که روح
دل سالک را متوقف کردانند و قبض روح او کنند در آن مقام او را محتاج و مشتاق آن زمین کردانند تا بدین

فرو آرد و بدان قانع شود در عالم فنا سالک که مرتبه او بر آن رسد که کل علیها فان وانا تا خود بقا
کار شناوکه خود را باید بداند با خود کرسی کجا فرود آید و سفی وجه ربک ههمین معنی دارد و ما منا الا له مقام
معلوم هر یک بحالی از سه و مقام و نهایت یکی که بهر کرده اند بدان درجه فهم میکنی ان الارض لله یورثها
لمن یشاء این زمین خاک نباشد که زمین خاک فنا دارد خالق و باقی را نباید زمین بهشت در مقام میخواهد که فرود آید
مقام رسیدن تو واجبه کنی وقالوا الحمد لله الذی صدقنا وعده و اورثنا الارض نتبوء من الجنة حیث
نشاء فنعم اجر العاملین بجا بکر بنا یکی ولقد کتبنا فی الزبور من بعد الذکر ان الارض لله یرثها
عبادی الصالحون چون زمین فنا ماند زمین بقای دل بدل شود مردان کجا رسند که عرش مجید ذره نه بینند
و در هر ذره عرش مجید بینند درچنین بحر که بحر اعظم است عالمی ذره است و ذره عالم عقل و جان و دل
در یابتم تا کمال ذره بشناختیم کس اند کنه یکذره تمام چه جای جبرئیل علیه السلام از آن بزرگ تر شنید
که کوه در هر ذره بسید شست هزار ذره است اما من بگویم در هر ذره صد هزار جهان بیهمه آفریده و تعبیه
دان ذره در هر وجود نگیرد وجمله موجودات سبب آنجا ذره ذره عاید وان من شیء الا یسبح بحمده معنی
دارد دریغا مرد مشهی در دو هفت آسمان وزمین هیند زمین ذره که تسبیح و کل موجودات و مخلوقات اند
چندم در ذره موجودات هیند بدان که در موجودات چه بیند سنریهم آیاتنا فی الافاق وفی انفسهم تا
فی شیء الا و رایت الله قبله همین معنی دارد که هم چیز به نیکوا و شهود از همه چیز نماید و معرفت به
بیه شمای السموات وما فی الارض این همه بیان کرده است تمهید سابع العزیز کوار کوشش از خبر
من عرف نفسه فقد عرف ربه راکه برسید اول مطالعه میکند که ترتیب کتاب حاصل آمد اما حکم فیا
والله غالب علی امره بعضی از معرفت نفس خود شنیدی در تمهید اکتر و بعضی در تمهید دهم گفته شد
باشم باقدری خالصه دهند وآید و گفته شد کر محرز چون مردان مقام معرفت رسد که از شرات معرفت بتو شد

قم بالله

چون بکمال سبق رشد و نهایت انتهای خود رسد نفس محمد صلی الله علیه و آله که لقد جاءکم رسول من انفسکم
بر دی جلوه کند طوبی لمن رآنی وابن جهل بن ابی جهل از دولتی یابد که در این اندوه حجاب دیگر
نباشد هر کس معرفت نفس حاصل کرد معرفت این نفس محمد صلی الله علیه و آله او را حاصل آید و هر که این معرفت
نفس محمد حاصل کرد باید که در معرفت ذات خدای تعالی نهد من رآنی فقد رای الحق همین باشد که خود
شناختن محمد شناس عارف خدا چگونه باشد چه معرفت در محمد حاصل آید و بعث الی الکافة
بیا بعونک انما بعثت لتمم مکارم الاخلاق این ملک از دنیا و آخرت تمام شد الیوم اکملت لکم
دینکم باوی بکوید نیم معرفت تو که مالیت یافت بررسید و حاصل آمدن معرفت محمد که آن خاص
ترین عموم و شمول المذاق لقد من الله علی المؤمنین اذ بعث فیهم رسولا من انفسهم
بدین مرد سالک سکر واجب آید شوانند کرد از بهر او شکر کنند دریغا معرفت رب مردان خیلان معرفت خوفی
که در آن معرفت عارف را شناسند معرفت ادرکه ابوبکر از اینجا گفت العجز عن درک الادراک
ادراک یعنی معرفت و ادراک اثار همگی عارف فراگیر و با عارف شواند کرد که مدرک و رسانه سبحان من لم یجعل
للخلق سبیلا الی معرفته و لم یحکم در راه ندانند معرفت ذات محجوب او بین هر که را راه معرفت
خود طلبد حقیقت خود را آینه سازد و در آن آینه نگرد نقش محمد شناسد بس از آن
محمدی آینه سازد که در آیت رأیت ربی لیلة المعراج فی احسن صورة نشان این آینه است آمد و در آن آینه وجه
نا ملزم مییابد و ندانم در علم درجه که وما قدروا الله حق قدره ای ما عرفوا الله حق معرفته و انما عالی دنیا
است هر که نو وصل و تدانم الیوم معرفت را ساخته باش که معرفت دنیا محرم لقاء الله در آخرت
چه میشنوی میگویم امروز هر که با معرفت است فردا با رویت است از خدا بشنو هر که امروز
هذه اعمی فهو فی الاخرة اعمی واضل سبیلا هر که در دنیا نابینا از معرفت خدا در آخرت

نا مینا از رؤیت خدا از مصطفی شنو که گفت ربنا مکلی کوید یا رب ندا آید که ما محجوب کرد تو
در دنیا ما را نشناختی لا ادرک الحق ربنی فی دار الدنیا نسوا الله فانساهم انفسهم معنی داد که هر که
نفس خود را یاد آید خدا او را یاد کرده بود من عجز عن معرفة النفس فانه یعجز عن معرفة الرب سعادت
ابد در معرفت نفس خود مرتبست باید بعد معرفت هر یک را از سعادت نصیبی خواهد بود و معرفت
خدا تعالی بر سه نوع خواهد بود اول معرفت ذات دوم معرفت صفات سیم معرفت افعال و احکام اما العزیز
معرفت افعال الله و احکام او از معرفت نفس خود حاصل شود که وفی انفسهم هر گاه که معرفت نفس خود حاصل شد کامل شد معرفت افعال
خدا و کامل شد معرفت صفات خدا انجا حاصل آید که معروف لقد جاءکم رسول من انفسکم حاصل آید و معرفت ذات او
کرا نمیشود که فرموده تفکروا فی آلاء الله ولا تفکروا فی ذاته جز بطریق رمز معرفت خدا شرح کردن حرام
العزیز بدانکه افعال حق سه قسم است ملکی و ملکوتی و این جهان را ملک است و آنچه را در اوست ملکوت
جز این جهان و آن جهان جبروت گویند اکنون تا ملک را از آسمان و زمین نگذار ملکوت را کم ملکوت از آسمان و زمین بگذار جبروت
فخاری دانا بادک و تعالی در هر عالم از این عالمها نشانها است که هو خلق السموات والارض و بیکی
ای عزیز بجلال الله بدانکه چنان سلوک کرد تا بملکوت رسی تا بملکوت اسفل متعذر است
تا بملکوت اعلی رسی سلوک باید کرد تا جمال الهی ببینی که سبحان الذی بیده ملکوت کل شیء
والیه ترجعون جمال الخالق ملکوت را شد عرف ربه او را بعد از آن معرفت ربه تمام باشد
ما از بوده ربوبیت سیده الهیت رسد و از بوده الهیت بیده عزت سالو بوده عز
بوده عظمت رسد و از بوده عظمت بوده کبریا رسد و هر بوده کبریا آمد دنیا و آخرت محو
بیند کل من علیها فان یاد کویند انظروا الی الاثر همه و همه وجه و یک ماند انجا اعتبار
هیچ ماند تا او معروف شد تا همه معروف باشد الی الله تصیر الامور همه همی کویند مجتهم

مجتهم و مجتنونی یکی عابد بین این نقطه خود را بر صحرای ملکوت جلوه داد بس حسین حلاج حرانا الحق
و بایزید سبحانی گوید انجا سالک هیچ نبود خالق سالک باشد و در این مقام چه مقام تا بالا الی ادون
کدام دوال باشد و از برای او نداد ملک و ملکوت دهند و اذا شئنا بدلنا امثالهم تبدیلا در ربقا
چه می شنوی و اگر نه گوش زیر و زبر شدن اشرقت والابهم التی حقیقت این معانی شریعت مغلوب کند العزیز
نی و اذا شئنا بدلنا امثالهم تبدیلا چه باشد نور الله باشد که بر نهاد نشد آید هر چند که رسید و تا به
از مرد جان رنا که خود را با خود نبید بل نقذف بالحق علی الباطل فیدمغه فاذا هو زاهق
زهی کیمیاگری از کجا تا کجا و هو علی نور من ربه نور با نور شود و نار از میان بر خیزد که جوع شعاع افتاب
بتابد همه یک ستاره کجا آید نور ستاره کار او وجودی نماند انجا سالک مراد خود دهیم مرادی با تو دید
خود را بهمه دید در بارد نا همه دید شود ابو العباس قصاب در سماع بوسه ابن بیما کفتی در دیده دیده دید نهادم
تا که ذکر گوی کمال افسانه ایم از دیده و دیده که کنون از ادیم العزیز مناظره قالب با دل کرد قالب
با دل چه میگوید از بهر آنکه قالب چه میاید که دل را چه افتاده است که بسر از آن کی دل با قالب کو تا ولی
قالب را چه جواب میشد که گو شد ادا بیت ای دل بیجه بهره خواستی یار بر را این خواستن از بهر چکار ... دل کفت
کنا شوم همی یک د... کو چون قوم هلاک کرد ... این سخن خود در جهان که داند الا محرمان اهل التحقیق
کار او صفات بت باوصاف الحق رسیده باشند چه ایشان با این ... سخن ... بیت در عشق ... آدم و حوا مست
از هر کرا آدم است ... ما را کو ... سخن زبان ... مجرم ... زبان را از این ... بعد
کتابه تمهید ها بیان شرح نفس فقه عرفت آمد طلب مکن و باز می یاب و ... مشنید می باش نا دانی مهمل

العزیز مصطفی کفتار طلب العلم فریضة علی کل مسلم و مسلمة و جای دیگر کفت اطلبوا العلم ولو بالصین
طلب علم فریضه است طلب باید کرد اگر خود بجهل با جهان ... علم اول ما خلق الله ... من ... الا انها

وار ان کمال اغرض ... نفس خادم

تا دل نکشاید آنک ما خلق الله نوری اول دل از علایق تن شسته شود که انشراح دل صدر است دل نور از نور

ومعرفت افمن شرح الله صدره للاسلام فهو علی نور من ربه نباشد علم صدر علم صدر و القرآن و آن قرآن

از مکان آمد تو بین مکی شو تا عربی باشی من اسلم فهو عربی و قلب المحرم عرش الکون اتبع بی علم بود نو عت

یکی آنکه ضاوارانیت و بوجهت و بتحط او کل عتاب در کدام است آنچه ما موید باشد عمل ازان و دهم

مناهی باشد تاکی یکی برهم علم که این صفت دارد محتاجا است میان مرد و میان معکوس ابن علم معرفت

والعلوم علی ما هو به تا جمله کونی ذات و صفات حق بعلم آید با بلجر تعلق بعلم الهی حاصل کرد تخلقوا

باخلاق الله نصیب قطره قطره فی علمت بها علم الاولین و الاخرین در تن و دل

چکاشد تا آتیناه رحمة من عندنا و علمناه من لدنا علما بید آید از العلم کهیئة المکنون

لا یعلمه الا العلماء بالله این باشد که این لدنی خوانند علم خدا باشد بر همه خلق

پوشیده بود این علم خدا باشد بی نیت ما در بی مصدر این کتاب از علم الرحمن

علم القرآن باشد تعز بر بدانکه مصطفی میکوید بنی الاسلام علی خمسة و ایمان از بنج بود

بلکه کرد اسلام چیست و ایمان کدام است و اسلام دین اما بمحل متفاوت مشهور و سبع

علیکم نعمه ظاهرة و باطنة و اسلام نعمت ظاهر است چون نماز و روزه و حج و زکوة

و ایمان نعمت باطن است چون ایمان بخدای و رسول و بفرشتگان و روز قیامت و امثال آن مانند

دریغا مگر از اینجا گفت من اسلم فهو مومن کار دل مسلمان دارد در میان هیچ از قلب سلیم نیست

یوم لا ینفع مال و لا بنون الا من اتی الله بقلب سلیم با ابراهیم خلیل همین خطاب است که

دل را مسلم کن اذ قال له ربه اسلم قال اسلمت لرب العالمین گفت دل را مسلم کردم قالت الاعراب

امنا قل لم تؤمنوا و لکن قولوا اسلمنا همه مومن و مومنان مسلم باشند اما مسلمانان باشند که مومن

نباشند

نباشند که مومن نباشند ایمان کدام است و اسلام چیست فمن اسلم فاولئک تحروا رشدا

هرکه از ما دون الله متبرا و بیزار شد و بر ستکاری یافت مسلم باشد و هرکه از همه اعراض کند دهقان معقود

خود را بمن کردید در دو جهان ایمنی یافت او مومن است مگر نشنیدی از آن بزرگ که گفت جمله خلق

بندر خطر بودند مگر با این بندکان و برادر ما است المومن اخ المومن اعز من شمه این با خدم مومن و مبدو

مومن دریغا ما کان الله لیذر المومنین ما انتم علیه حتی یمیز الخبیث من الطیب گفت مومن نباشند مرد

خبیث از طیب پاک نکردانند خبیث میت و نبیت و طیب جان و دل است که از همه ظهار باشد رب

آنکه جمال اسلام را میبینی از همه آنکه بت پرستی و از این قوم شده که هولاء قوم اتخذوا من

دونه الهة بت نفس اماره را معبود ساخته اند افرایت من اتخذ الهه هواه همین معنی دارد

جمال اسلام آنگاه بینی که هر چه آن معبود هوای معبود خدای گشتم آن بت پرستی مسلمان چون فلان

اما باشد خدا را مشغول باشد و او را پرستد و جز نفس و هوا را پرستد بنده او باشی از مصطفی بشنو الهوی اله بغض

عبد فی الارض فرموده بترین چیزها که در زمین پرستند هوا و نفس است باید که دیگر گفت نفس عبد

الله هم و نفس عبد الدنیا و زوجته اسم فلان برستی که تا بنده حنفی و نبی از بندگی الله

صنام از آن برسید بما را شرک کرده و ما کان من المشرکین او را ترک کرد از نفس و هوا پرستی تا شکر کرد

وجهت وجهی للذی فطر السموات و الارض حنیفا مسلما در آید مگر که

مصطفی از اینجا گفت من اسلم فهو مومن دریغا خدای تعالی جمله اهل اسلام را بجد میخواند که و من

قولا ممن دعا الی الله و عمل صالحا و قال اننی من المسلمین و جای دیگر گفت یا ایها الذین

امنوا ادخلوا فی السلم کافة و از جمله مومنان یکی زید بن حارثه است که روزی مصطفی زید را

گفت اصبحت یا حارثه گفت اصبحت مومنا حقا مصطفی او را آزموده کرد گفت انظر ما تقول

کیف

چون طلعت عیان سر بر دارد در دیدهٔ غلط بماند و در پندارد ای عزیز از این حدیث فهم کرده
که مصطفی گفت الایمان بضع وسبعون ادناها اماطة الاذی عن الطریق واعلاها
شهادة ان لا اله الا الله که کمترین درجات ایمان ترک دین و دنیا باشد و اعلا و بهتر گفتن لا اله الا الله
مصطفی را گفتند که خلق را گفت با لا اله الا الله قبول کنند و چرا این کلمه گفتند مال و خون انسان معصوم
دریغا
ای عزیز هر که بدین مشغول باشد و این کلمه از سر بگوید و زبان بجوید قالوا و جز نگاه داشتن مال و تن نباشد دریغا
حرام و دروغ گفتن شرط نیست و دروغ گفتن خود حرام است و هیچ جا که از دروغ عصمت مال و خون مسلمان باشد
و بطلان و دیگر جای نشود در دروغ واجب است و دروغ نهند در شرع لا اله الا الله گفتن بیان کرد دل از آن خبر ندارد و دروغ
باشد و دروغ حرام باشد اما عصمت مال و خون جز بدین کلمه حاصل نیابد در دروغ مباح باشد نبرد مکت ماضی هستان و کان دیده
منصور شده اگر آن کلمات بیان گفتن را آید کو تیش دار شود که این بزرگ نزد یکان را چه ذوق دارد کفعل است چگونه باشد ای عزیز
و از لا اله الا الله چه ذوق داری چه کند با لا اله و الا کلام و تحقیق الا الله بس چه با الا الله رسیدی باری با لی شی لا اله الا الله
حصنی و من دخل حصنی امن من عذابی ای عزیز چون نقطه کبریا الله از ذات احد قدم در دو ازل الا بزل نهاد و هیچ
نزول بحرد با صحرای صفات خود نهاد در عالم ذات محمد بار کیست و ان انبیا الا جمال و ما ارسلناک الا رحمة للعالمین
و جلال و ان علیک لعنتی الی یوم الدین دریغا از در خود بمیدانم که چه شهد لا اله عبودیت و فطرت والملائکة
عالم الهیت والوهیت الغرض روش سالکان بعد از لا اله باشد خلق الخلق فی ظلمة چون بنور الا الله آید ثم رش علیهم من نوره
باور نباید و الا الله لا و از نفی اول قسم در این راه بماند و لکن متوقف ساکن نباید شد اگر سالک را در این مقام توقف شد
زنار کفر بر میان باید از الا الله چه خبر دارد عصمت سالک و طالب الا الله یابی در در این جمال لا الله الا الله چنین باید کرد باری الله
بر باید بریدند تا بمشاهدت الا الله آید نترا اگر ردان و حیران بدان داد پس یار سالک حضرت کنیت غلام صفت قهر کرد و الف
اینچنین صفت آمد تا که بر این نزد این بیچاره که در عالم تفرد لا بماند و هو و النفس برتر شد افراشت من الله و هو

فان لکل حق حقیقة فما حقیقة ایمانک در این حارثه بزبان قال این جواب داد عزفت نفسی عن الدنیا واسهرت
لیلی واظمأت نهاری واستوی عندی ذهبها و مدرها و حجرها این نشان صورت بی از حقیقت ایمان
دلکف کانی انظر الی العرش ربی بارزا وکانی انظر الی اهل الجنة والی اهل النار مصطفی چون
این نشان از او بشنید دانست که او بمو فرات کف اصبت فالزم در باره فرمود محکم بدار و ملازم این ایمان باش
ای عزیز مومن بتدریج باشد بر تو ظاهر از این ایمان با ایمان دیگر میخواند که یا ایها الذین امنوا امنوا بالله
در سوم که مومن عیسی عرب در عالم الهیت برد و پس حلی رو در پای او مر ستم از مصطفی شنو که گفت المومن
عتید الطبع فی اوکارها والمومن فیه تعجب این ذرة در باشد که الا راحة المومن دون لقاء الله
بالتصدیق باشد ای عزیز اول درجات این تصدیق لا زاشد که باعث باشد مرد را بر امثال اوامر و حسنات و اکثر چون این
حال آمد مرد را بر لا انها و مکاو و سکات برد و شرع کند و جمعیت در شرع محکم و در اشح آمد او در خیر بجهد و خدا را نما وان
قطع نهد و او از طلب حزوات نخیزد والذین جاهدوا فینا لنهدینهم سبلنا چون از شروع آید تصدیق دل یقین کرده
علی الله بسبیل سلوک علیه السلام از این حال چه خبر داد که لو کشف الغطاء ما ازددت یقینا این تربیت صورت باشد
ایمن آن در راه دین و اهل سلوک را تصدیق حال باشد که عمل صالح با اثر آید چون عمل صالح موثر شد عمل خود مرد را
یعنی سالک چون بیقین رسد یوم تبدل الارض غیر الارض او عرض کنند علوم آخره و علوم ایمان
او را ذوق کرد تا اکنون در تشبیه بود فلا تعلم نفس ما اخفی لهم من قرة اعین چون سکر و تشبیه
فارغ شد بعقل او را برنگ دل او کردانند از این قوم شد که ابدانهم فی الدنیا وقلوبهم فی الآخرة
یعنی دل از پس دنیا باشد چون او از دنیا بر رفت علم الیقین باشد هر چه را نبیند علم الیقین باشد ما بین تا
آخره نیز گذر شود تا همه خود عین الیقین باشد حق الیقین کما علم است و مرتبه بعد علوم با حق الیقین بیان
فیال و زیستمی مامور تا که در آینه بیند غره در دید و بر زند خیالی شب تا بر دیدار ان خیال عمر بگذاشت

رباعی
همین ذات حق کر آن نی بده آن میدانم روی بنمود در که آن نشکال قبلان آن بر شود آن در بار کوید خطر نباشد انجا که
دانیکه دایره چه طرزان عالم او در دایره مدار این صدرا ان جا نزانجا کرده در این باب انبیاء لا الله الا الله ان جا که
بنده با لا الله کالیجان بمانده چون کشتن جذبه بعد آمد مردان از اوخلاص و سجاده هوان جند نالهم الغالبون اذ
نصر الله و فتح قریب باود انکند دم رب بمرکاه کمان جان نه برود دلیلان را به چه چون دو برا عاشق اند بی
که بر تنبیه آن سلطان او برکمال باشد و کرنه مخلصان چکاره الله وانما سلطانه علی الذین یتولونه والذین هم به مشرکون
بنده کان مخلص باشند هم ازاو برکزیند که عبادا منهم المخلصون و عباد رسول این باشد وما امروا الا لیعبدوا الله مخلصین له الدین
الفوس سالک مخلص اکر در شاهراه نور محمد بر دم کشند باید که سالک در این نور که لا اله الا الله است چه با عروج نفس محمد
حاصل نور عروج نقیبه دیده در دو دوباعا اکر محمد رسول الله با لا اله الا الله مقرون و متصل این نزدیک باشد لئن اشرکت لیحبطن عملک
انجا نوراز نور مصطفی و اکفی او ذلک من الشرک والشرک دانیکه این کثرت باشد نور الله در پرده نور محمد نبی یعنی من بدرالمرجان
محمد با دانیت دی لیلة المعراج ذا احسن صورة منبر آن بار جود در پرده محمد خدای را شواهد بر اوچون منتهی شد نور محمد از میان
وجهت وجهی نقل و دلایل لا نعبد الا ایاه مخلصین قول اخلاص اوشد زیرا که نور محمد منتهی شده مفهوم
نور خدا در رباعا اکر فهم کلام کردن اما سالک منتهی راه مقام است همچنان مقام اول لا اله الا الله در پرده نور محمد
برکشید نور ماهتاب در میان نور آفتاب مقام دوم آن باشد که نور محمد را در نور الله چنان بیند که نور کوکب را در نور
مهتاب در رباعا نوان لا اله الا الله سحر فی کوئی یا نشوی و با بویند اذین تو برکشیده با انجا که کشف
نوبه الناس من قبهم و قبتی من قبل لا اله الا الله دانی که اول لا اله الا الله چرا تو بر میکند مصطفی
از اینجا کشف افضل ما قلت انا والنبیون من قبلی لا اله الا الله چه کوئی لا اله الا الله اشارة
این کشا زبان باشد یا کشاد دل لا اله الا الله کفتن دیکر است و لا اله الا الله بودن دیکر نظر
خدا که اکر لا اله الا الله برملک وملکوت تابد بجلال تن سار بزکه همه نیست شود باشیا الا الله

نص شنی عین تو شد و بر لا اله الا الله شنوی اولئک هم المومنون حقا مومن این ساعت باشی
ای عزیز چون جذبه جمال الله در رسد از دیده ها برون زاهدان سهل باشد ای عزیز
نکاه کرسی ز نهار تا نه پنداری که بعضی از این کلمات خوانده ام یا شنیده بلکه خوانده ام از لوح دل که
کتب فی قلوبهم الایمان شنیده ام ولیکن لو علم الله فیهم خیرا لاسمعهم انجا نور معلوم
کنم قال لا اله الا الله دخل الجنة چه با مکر نشنیده که روح اعظم با در وجود که الله اعلم
کرده و میکوید تا قیامت برخیزد و نور یکه ذات و انتهاء الله نرسیده باشد و هرچه در عالم خدا است
همه در عزال است در رباعا خیشی فاصر فهم آمد است و مختصر هر دو ای حقیقت حق است فاقل
ماند اند و حقیقت ایشان از ایشان غافل است که وما کنا عن الخلق غافلین ذکر دوم نماز است
که حق تعالی شرح میکند حافظوا علی الصلوات والصلوة الوسطی و مصطفی
بیان کرد که الصلوة عمود الدین و نیز کفت المصلی مناجی ربه اما شرط صحی نماز موقوف
است بر طهارت که بی طهارت نماز حاصل نیاید که مفتاح الصلوة الطهور درجه اول طهارت پاک کردن
اندام است و اعضا است از نجاست اما باب یا نجاک این طهارت از اعضا دوم پاکی جسم است اندرون
از خصال ذمیمه چون حسد و کبر و بخل و حقد و حرص و مانند این خصلتها و چون این خصال از اندرون پاک
کردی بتوبه و ریاضت و مجاهده تجدید وضو حاصل آید من جدد الوضوء جدد الله ایمانه از شبلی نکر شنید
که کفت الوضوء انفصال و الصلوة اتصال فمن لم ینفصل لم یتصل کر انفصال ما دون الله در وضو
حاصل نیاید اتصال لی مع الله وقت در نماز حاصل نیاید لا یمسه الا المطهرون خطاب
پاکی باشد در نماز جز طهارت بیرون قبول نکند لا یقبل الله الصلوة بغیر الطهور
هیچ نماز مقبول حضرت نباشد نقل آن وضو و طهارت که شنیده چون وضو و طهارت تمام شد

نماز حاصل است اقیم الصلوة العزیز نماز را شرایط بسیار است از آن یکی قبله است اگر قبله را طلب
آمد که قد نری تقلب وجهک فی السماء فلنولینک قبلة ترضاها قبله کعبه است لا اقسم بهذا
البلد وانت حل بهذا البلد کوی که مکه باشد یا مدینه ولیکن از مکه که منحوی مکه حین
لا لیل ولا نهار تو را در خاطر آید دانم که صلوة چه باشد اشتقاق صلوة از
وانه صلیت یاد کرد صلت چه باشد مناجات و سخن بنده باشد با حق تعالی
که المصلی یناجی ربه اما باشد الذین هم فی صلوتهم دائمون در این حرکات قیام
قعود و رکوع و سجود بود از این نماز عبد الله یناجی ربه بیان میکند که استحلاء
الطاعة ثمرة الوحشة من الله کفت حلاوت یافتن طاعة ثمره وحشت است از حق جلاله
از نماز که طاعت بدید از طاعت العزیز چه میشنوی ویل للمصلین الذین هم فی صلوتهم
ساهون از مصطفی بشنو که گفت یاتی علی الناس زمان یجتمعون فی المساجد یصلون ولیس فیها
منهم مسلم این نماز کنند کان ما باشیم که شنیدی نماز آن باشد که ابراهیم خلیل الله
آنکه رب اجعلنی مقیم الصلوة ای عزیز نماز خدا آنست که با بنده کند و ما
گویم نماز بنده آنست که با حق گوید که مصطفی را بمعراج بردند چون رسیدند
گفتند قف گفت چرا کنند لان الله یصلی گفت نماز وی چگونه باشد گفتند صلوة الله تعالی
سبوح قدوس رب الملائکة والروح باش تا از حدیث کالانبیاء یصلون فی قبورهم
ترا روی نماید انکه صوت الله بیک صلوة در نظر آید و ذکر اسم ربه فصلی همه از معنی باشد از روی
خدای تعالی گوش دار تا بنی مصلی برخواست نماز کند فمن زمانا طویلا غرض آن که فرغ فی
صلوته قال وا ویلاه ان صلیت جحدت وان لم اصل کفرت گفتا که نماز بکباید منکر باشم

واگر نماز نمیکنم کافر میشوم و بندا دیگر شنیدی از این جماعت بود که الذینهم فی صلوتهم دائمون
صلت داشته شنیدی صلیت دانی بشنو چون نماز گوید الله اکبر یقذف الحق علی الباطل
فیدمغه او را الحق صلیت خود در آن افکند باشد چگونی در این فیدمغه هیچ باقی نماند
کار نصلی فی قلبه در این کار از المرحل همین باشد کل ذو حاجة بیک آن ماطلاع هیچ نماند
هیچ نماند انی الله ان یکون المفضل الیه سبیل بود آنکه آنکس است از آن خود دور و مهمان
زندان تو منقطع امروز که غیرت بدهد همه از آن فوت حکمت ناچار ما سوی او خود
از او باشد بین محبت غیر و عجوبی بود همه غیرها است دریغا غمید انکه چه میگویم اندر این مقام جهت در خبر
اندر بین مقام هر چیز یکی روی در بندار در نباید سود فاینما تولوا فثم وجه الله الحاجت باشد
پنج اوقات نماز چگونه در بیان الیس عندک صباح ولا مساء همین دریغا از دل او زنان روز کار
عالمان با جمله فلان بار سید کی این مر طوحات طویل تمرید جانم فدای خاک قدم طول الله العزیز نظر دیگر نماید که نماند آن منفعت
تو نوجه دیگر خفت جان باید از محمد الله تقریر شریف مکه به النیة بوده لان صم فی الکون انا الی الحق وحده فی البلد انا الی الله
وحده الی الکائنات علی عبده النیة الروح والروح فروح وریحان وجنة نعیم الاعمال بالنیات از معنی بشنو از عالم کر باشد از عالم
طلب جان و از انجا باشد تر احر در چنانه در نصیب ما کرد و گفت ما نحن الیقنه گفت موزت عنا و غیره و طاوس گفته ازو
فعل حتی اجل الیقنه گفت باشد تر و حاکرد در باب العزیز تو ازین چه فهم کرده که نعلک عرو الکفر هو که الصدیق الله اکبر شنیدی
فاتحة الکتاب شنو تر گوش دار مصطفی گفت لا صلوة الا بفاتحة الکتاب العزیز هر گز در ستقبال انی ناهل الی ربی
هر گز در الله اکبر دهنی هیچ ملک و ملکوت هیچ دیدی هر گز در تکبیرات اشارات المحبة دیدی هر گز در الحمد لله کیل شکر کرد ما بر نعمت شار المجید
هر گز در سبحان ربی سبری او دیدی هر گز در ملکوت با لبیک دیدی هر گز در اصلا نهایت دان دیدی فسبحان الله حین تمسون
وحین تصبحون باز تر گوید که یولج اللیل فی النهار و یولج النهار فی اللیل معنی دانید هر گز بعد از این او ام الهیر و حجت

رباعی للعزیز من دلبر انچه بنگاشته ایم ٭ بفکن و بیرانچه برداشته ایم ٭ سوی تو بجای انچه
بنداشته ایم ٭ درداکه بعمر عمر بگذاشته ایم ٭ رکن سیم زکات است ٭ مصطفی صلی الله علیه و آله بیان کرد
کیف که الزکاة قنطرة الاسلام آن طایفه که مال دارند زکوة برایشان واجب آید و علم
ان کیفیت آن دانند لاندانم که انما الصدقات للفقراء والمساکین ازاین مشکوه فهم
کرده می در شرع یکی مدبیست از بن جماعت هستکان که علما گویند دیگر باشد اما اگر جماع محققان
این را حرام دیگر بند این چنان اگرچه از برای اولیا خدا آفرید اما از برای خدا باید دیگر بدیند از زکات
خدا اکر اصل و فرع هر دو خود از بهر وجه ایشان ظاهر شد نصیبی بهر یکی امداد دادن تا بماند ز ماله ایشان باشد
ایشان را خود آن شد انشاء الله خود علم افضل باشد که ما کنز انفع من العلم لکن بیع و رزق ایشان را بدهد دیگر
بود و مما رزقناهم ینفقون دانا صحنا هم قرینیان و هم صحبان مریدان را از ان زکات قرض و نصیبی چند
که العلم لا یحل منعه و بقدر حصه بود نثار کنند و این بیان را کار زنهم که و مما رزقناهم ینفقون
خلقان را از معرفت گنج کنت کنزا مخفیا حب ان اعرف نصیب دهند هم ضمنا زاد مجلس عموم خلق
ان و برکت و افزار بلا امیدوار دهند اما خلاف دهند و روزها فیا مدفن زکوة رحمت خداوند نثار کنند هر یکی را
هفت آسمان محبوب مستحق عفو بر الزام را بهشت گردانند توجه دانی که زکات کنت کنزا مخفیا
جمیع الکرم رحمت است که کتب ربکم علی نفسه الرحمة زکات این بیخ کرامت و که خواهد
العزیز وما ارسلناک الا رحمة للعالمین جهد کوته ماید مصطفی ۳ آن رحمت فرق کنند
خصوص و خصوص خصوص که هو الذی انزل السکینة فی قلوب المؤمنین با ایشان قسمت کنند تا الکلام
من کل واحدة تا هر در عصر او بود در دنیا او نصیب از ان رحمت خالی نباشد پس از زکات
این کلمات آن عزیز را شان دادن که دلها پر شاید و خاطر در ورطه هلاک افتد وای هیچ یکی

وجهی للذی هر کو وجهی داشته باشد در مانده در پای للذی غرفت شد هر کو در فطر حنیفا ... هر کو در و السموات والارض
دو مقام را دیدی فلا اقسم بما تبصرون وما لا تبصرون این بار هر کو در حنیفا ملة ابراهیم دیدی که کف
وما انا من المشرکین اینجا آرید باطلوع کهن نه اتبع ملة ابیکم ابراهیم در سلما استغفار قبول کردی
هر کو در وما انا من المشرکین خود را دیده که در یکی جو تو زبرها مانی کردی در آنحال پس در وما انا من المشرکین
چند در بیت حسن کتب این باید کنید کل من علیها فان مشرک بماند پس از ان صلوتی و نسکی و محیای و مماتی لله
بی نیاز رب العالمین انده تو و زبان او لا شریک له را بیان مستقل و گویا لا شریک که عین رب العالمین رد تقلید دید کلا شریک که
معنی این حدیث هضا تو جبه اگر گوش ... و بذلک امرت هر کو دیدی وما انا من المشرکین نور اسلام
از خزانه لو العزو بالله در مقام ... رسید بدایت بسم الله ... الرحمن الرحیم همه صفات ذات
نهد را چند در پی نقش ... کار کند در ... الحمد لله شکر ... رب الرحمن الرحیم بجوار الله
یعنی صفات و ذات رب العالمین مهر دیگر باشد که با الله زیبا باشد چنانکه الرحمن الرحیم انجاکه ضرورت باشد
دنیا هر سه خو آگاهی کردن مالک یوم الدین دنیا را در این آخرت رسید آخرت را در دنیا جاذب العزیز
اکر از سوره فاتحه شراب طهور نوش کرده از دنت و سقاهم ربهم شرابا طهورا محکم باشد که بدر ... رب از آن
من بی پس شیا کردی ایاک نعبد و یک کم عبودیت بندی و اگر حال از شیا داری ایاک نستعین بکف در آید
پس طمع تو را در باید هر جا و فضل ربه باقی اهدنا الصراط المستقیم بگو پس از ربیعان هر باقی
از ثواب نعم ... یار در کو صراط الذین انعمت علیهم غیر المغضوب علیهم ولا الضالین هر و ماند
محجوبان را سبی بر در مانده چون حلقه ... در درون ... غیر المغضوب علیهم پس معلوم شد
که لا صلوة الا بفاتحة الکتاب معنی دارد نماز فاتحه در نمازند و کلام الکتاب ... شد که
چون با خود لاف ... میکنم ... خود باد ... بر ... اشنایی را ...

ایل

یک نصیب از صد هزار نصیب ما صب شیئا فی صدری الا وصببته فی صدر ابی
بکر و اهل مزید مطلب رکن سیم چهارم صوم است و صوم در شرع
عبارت است از امساک طعام و شراب و روزه فالبت اما صوم در عالم حقیقت
عبارت از خوردن طعام و شراب کدام طعام طعام ابیت عند ربی کدام شراب
وکلم الله موسی تکلیما این صوم را صوم معنوی خوانند روزه جان باشد این صوم خاص باشد
الصوم لی وانا اجزی به یعنی انا الجزاء از بزرگان شنید که کشف الصوم الغیبة عن دون الله
لرؤیة الله صوم ما دون الله را بیان میکند انی نذرت للرحمن صوما که افطار آن
جز لقاء الله نباشد مصطفی ۳ از اینجا گفت للصائم فرحتان فرحة عند افطاره و فرحة
عند لقائه دریغا از خبر صوموا لرؤیته فافطروا لرؤیته چه فهم کرده از آن صوم چه خبر شاید داشت
که ابتدا و انتها یکی باشد و افطار آن تجلی باشد الصوم جنة سپر و سلاح صوم برگیر و گاهی صائم باش
و گاهی مفطر اگر همه صوم باشی محروم شی و اگر همه افطار باشی یکی بکن مصطفی از این جا گفت من صام
الابد فلا صام صائم از خود یکی آید للصائمین ثلاث آید و دیگر از او روزه صوموا
تا خود صوم هر کسی از حلیت و افطار هر کسی بحیث چنانکه شنیدی ای عزیز رکن
پنجم حج است ولله حج البیت من استطاع الیه سبیلا بدان ای عزیز که راه خدا
نه از جهت راست و نه از جهت چپ و نه از بالا و نه زیر و نه دور و نه نزدیک راه خدا در تو است و یک قدم
از نفس که و تعال گر از مصطفی نشنیده کلام را که فهم برسید که ان الله قال ان فی قلوب عباده
قلب المؤمن بیت الله بهر ما طالب کن حج حج دست اگر کس گوید هر کدام حج و کجاست دل الحاجات
که حقیقت بین اصبعین من اصابع الرحمن اعز نیز حج صورت کار همه کس باشد اما حج حقیقت کار همه کس نباشد

در را

در راه حج زر و سیم باید فشاندن در راه حق دل و جان باید بیت الله کرد ای ما باشد انکرا دیدند جان بر خیز دم از سلطان
البیت سبیلا کار ایشان باشد ای عزیز این کلمات را گوش دار عمر خطاب بوسه بر حجر الاسود میداد و میگفت الحجر
لا تضر ولا تنفع لولا انی رایت رسول الله یقبلک لما قبلتک گفت مصطفی ۳ دیدم که بوسه میداد و گفت
مرتد امر امیر المؤمنین فرمود مهلا یا عمر هو یضر و ینفع عهد نامه بزرگان خدا در میان الحجر الاسود
است عهد امیر المؤمنین عهد از بوسه میدهد از عهد نه بوسه دریغا الحجر یمین الله فی ارضه او را دست خدا خوانند
و تو او را سنگ میخوانی ای عزیز مصطفی ۳ دست او بسنا بوسه کعبه نیک حقیقه آن سنگ و ان المساجد لله
کعبه آن دنیا و سنگهای جمال الکعبه نور الله الصورة در زمان دریغا آید و از نرسانیدن خوف کند آن عزیز بر کرد از عمر خود
حج رفته بزرگ کرده که الحج حج المساکین کلمات ید شیخ بایزید بسیار بزیارت حج شد از خدا رسید که کشف
مرکوز الحق بالله تا کیف در سیم داری که تحقیق در سیم کفا زده هفت بار بر رکعت زیارت کعبه کرده باشی
چه می شنوی ای کعبه اول الخلق الله نوری در شماره بیاید بر بالای جمال آید مهر اب جان جان
سلطان جهاد در کعبه سوره نوری در کفر و توحید یقین در دیگر خو کار ها در راه فلک و حرکت در راه
حج سری باشد آنها سیناند از طواف و سعی و حلق و تجرید و احرام و احلال و قرار از خود در همه اعمال
ومن یعظم شعائر الله فانها من تقوی القلوب هنوز با نهایت که روح ها با کعبه باد میکوید
و اذن فی الناس بالحج یاتوک رجالا دریغا نشنیده که کعبه بوتیه رسیم دیدم نشنیدم
رخ بصحرای صورت هر در کعبه کار ... خود را مید ... ان الله ... از بر در که کار
کا دریا فراوانی هرچه گفته میشود ... ابوبکر این حدیث را گوش ... مصطفی ۳ گفت
من غزوه که غمان مات شهیدا گفت هر که عاشق شود و نهان دارد در عشق بمیرد شهید باشد
خداک بستر اند ... میکونیم از عشق که گذریم عشق را اشقه سرگردان ...

کار از عشق مشکل می شود ، خان و مانم بر سر دل می شود ، هر زمان گویم بگریزم ز عشق عشق پیش از من به منزل می شود

عشق فرض راه است همه را ای عزیز اگر عشق خالق نداری باری عشق مخلوق مهیا کن تا قدر این کلمات ترا حاصل گردد

دریغا از عشق چه توان گفت و از عشق چه نشان شاید داد و چه عبارت توان کرد قدم در عشق نهادن کسی را مسلم شود که با خود نباشد و ترک خود

کند و خود را ایثار عشق کند عشق آتش است هر جا که باشد جز او رخت دیگری ننهد و هر کجا رسد بسوزد و برنگ خود گرداند و دیگری در خدمت ... در کوی عشق قدم نهد کشش جان است

با جان بود دل عشق و در ستانی است ، در عشق از آن در ستانی است ، کار تو [illegible] بر هم بر نهد عشق آن است ، ای عزیز مجنون را

در عشق لیلی [illegible] هر چه [illegible] از آن بحد رسید نزدیک طالبان ... باشد عشق را بحد رسانید ... بود این قرض راه آمد ای عزیز

مجنون صفتی که در نام لیلی جان توان باخت ... از عشق لیلی ... که ... خبر داری عاشق لیلی ... آنکه مجنون را ... در حق

رالآن ساعت ... جمال ... عاشق لیلی ... از عشق خود ... باشد که آن عاشق داند و ... نام لیلی ... کرد عاشق لیلی ... مجنون ... شو ... الحب ...

نادیده بر کس نام تو شنید ، در نام تو کرده و مهر تو گزید ، چون عشق لطافت جمال تو رسید ، جان بر سر آن نهاده ... کشید ، عشق ... کند

... عشق ... و ... هم ... جهان ... از ... عشق ... عشق بهمه عقلها ... عشق را

... عاشق ... عاشق ... آن ... ای عزیز ... عاشق ... و ... رسوا است

عاشق ... عشق ... ای عزیز ... آتش ... آتش ... آتش ... عشق ... آتش ... جهان

... آتش ... عشق ... ای عزیز ... یار ... دریغا ...

... کر ... عشق ... آتش ... عشق ... عشق ... بکرد

... عشق ... عاشق ... عشق ... عشق

... عشق ... طمع ... عشق ...

دار ... شمع و ... عشق پروانه و پروانه ... می گوید ... العجب ... المحبة

و همه عشاق ... است ، مسکین ... ضعف عشق ... باید زیست ... عشق کامل

راهم

را انباشته که معروف را فراموش کند که حجاب یا منزلت با معشوق چه حالی دارد و مقصود عشق است و حجاب و نشو و ... از

غیبت ... حالت و وقت باشد خود را نیز فراموش کند که عاشق و قت باشد خود از عشق ... در غیب ... هست

کس در بند وصال باشد و در غم هجران زیرا که نیاز وصال او شادی آید و نه از فراق او غم و رنج ... از هر ... چون ... از

هجر عشق بجز ... وصال ... کمال ... تو ... وصال ... هجران ... لا ... عشق

... عشق ... عشق صفت ... عشق ... عشق ... عشق خدا

... فهم ... ان شاء الله ... معذور ... کر

... که ... نبه ... حجاب ... اهل

فرا ... ان لله سبعین الف حجاب من نور و ظلمة لو کشفها لاحرقت سبحات وجهه ... موادی ...

بصر این حجابها از نور و ظلمت ... باشد اما خواص خواص را حجاب صفتها ... عوام را از این حجابها اندرون

حجاب ... چون شهوت و غضب و حقد و حسد و بخل و کبر و حب مال و جاه و ریا و غفلت ... سایر

الاخلاق ... الذمیمه ... از چون ... و روزه و صدقه و تسبیح و اذکار ... الاخلاق الحمیدة دریغا

ندانی که چه میگویم ... الله نور السموات والارض در آینه محمد رسول الله دیده ... زیرا که

بواسطه آینه مطالعه جمال ... توان کردن علی الدوام چون بی آینه معشوق ... محال است ... دیدن

ضرور باشد عاشق ... کبریا و عظمت ... باشد از مصطفی ... ما ... و بین

ان ینظروا الی ربهم فی الجنة الا رداء الکبریاء دریغا گوئیکه مصطفی را در عشق ... بود ... و از

مصطفی ... لقد رأی من آیات ربه الکبری ابوبکر ... رسول الله ... فقال

رأیت ربی عزوجل ... بینی و بینه حجاب ... من یاقوت ابیض فی روضة خضراء

جان ... کبریا ... رسول الله ... جبرئیل ... رسید ... الوقت ... جبرئیل ...

و تعالی را دیده که فضیحا و بینه سبعین الف حجاب من نور لو دنوت انملة لاحترقت اعز [illegible]
چه میگوید و قرب [illegible] حجاب [illegible] این آیت میگوید که بالای عرش هفتاد هزار حجاب از نور و ظلمت [illegible] سلوک [illegible]
حجابها [illegible] بماند میان موسی و حق گفت رب انظر الیک و این [illegible] من شاطی الواد الایمن
فی البقعة المبارکة من الشجرة ان یا موسی انی انا الله رب العالمین [illegible] محمد [illegible] کلام [illegible]
آن توان دید و شنید [illegible] و اینکه [illegible] از همه حجابها [illegible] نهاده از بهر آنکه [illegible] روز [illegible] دید
بار لقاء الله [illegible]

[illegible]

زحمت خلق [illegible] کرد [illegible] دنیا [illegible] خلق [illegible] حقیقت محمد مالی و للدنیا [illegible]
مقصود [illegible] انما انتهی [illegible]
[illegible]

[illegible]

[illegible]

... اذا احبّ الله عبدا عشقه ... عبدی انت عاشقی ومحبّی وانا عاشق لک ومحبّ لک ...

[illegible]

[illegible]

تا نشنید نمی‌داند که او را چندین نام در شرع [illegible] چو آن در [illegible] الکلیم [illegible] آمده با خط و خال [illegible]

هر کس خط و خال و زلف [illegible] کمال [illegible] لا اله الا الله کمال [illegible] اعوذ بالله من الشیطان الرجیم ازین [illegible]

در سر گفته است و او [illegible] و چون خلق [illegible] خلق [illegible] در [illegible]

[illegible] بالا [illegible] برسر [illegible] اگر [illegible]

والایمن [illegible] [illegible] کمال کمال [illegible] حکیم [illegible]

[illegible] در [illegible] کار است و اگر [illegible] حکم [illegible] باشد [illegible]

[illegible] هم [illegible] دانا [illegible]

که [illegible] مقام الکفر والایمان مقاما ورا العرش حجابا [illegible] کفر و ایمان دو حجاب [illegible] بالا [illegible]

زیرا که مرد [illegible] باشد [illegible] هنوز با کفر و ایمان باشد هنوز در دو حجاب باشد و سالک [illegible] در حجاب کبریاء الله

و دانه [illegible] لی مع الله وقت لا یسعنی فیه ملک مقرب ولا نبی مرسل [illegible]

که [illegible] جان [illegible] است زین کون و مکان [illegible] بر انداخت [illegible] با این تمام

نا [illegible] است [illegible] که [illegible] الله اکبر که [illegible] عنوان [illegible]

ان [illegible] خوان [illegible] در [illegible] تمام [illegible]

[illegible] لا احصی [illegible] انت کما اثنیت علی نفسک [illegible] در [illegible] بیان [illegible]

[illegible] در [illegible] این [illegible] در [illegible] کمال [illegible] دارد [illegible]

[illegible] همه [illegible] هر [illegible] آفتاب [illegible] حسن [illegible]

[illegible] الله [illegible] تمثیل [illegible] مقام [illegible]

[illegible] کمال [illegible] تمام [illegible] کرم [illegible]

در میت عاشق نصیب [illegible] بدوش خود کجه زند [illegible] آواز عشق نیز بیان توان کردن هر بر سر زبان [illegible] که [illegible]

از عشق [illegible] اگر عشق در زیر غبار [illegible] روزگار از صورت و معنی عشق محروم [illegible] اگر [illegible]

[illegible] این [illegible] کو تو را [illegible] زین [illegible] زبان [illegible] که تو [illegible]

اسلام تو خط است جمال خال است [illegible] غیر تو کناه [illegible]

دانسته عاشق [illegible] یاد کند [illegible] چون معشوق با عاشق [illegible] یاد کند [illegible]

که [illegible] که فوق السماء [illegible] باشد [illegible] معشوق با عاشق [illegible] یاد کند [illegible] و روی [illegible] والشمس وضحیها

واللیل اذا یغشیها [illegible] این آفتاب [illegible] نور محمد [illegible] باشد [illegible] ازل [illegible] بیرون [illegible]

دانی کدام است نور سیاه [illegible] رب المشرقین ورب المغربین [illegible]

[illegible] والطور والتین والضحی واللیل [illegible]

[illegible] واللیل [illegible] زلف تو [illegible]

[illegible] این [illegible] حجاب است [illegible] تمام [illegible] عاشق [illegible]

عشق هنوز حجاب [illegible] حجاب است میان عاشق و معشوق [illegible] عشق [illegible] که عاشق [illegible]

[illegible] چندان غم عشق ماه روی خوردیم [illegible] کم کردیم [illegible]

[illegible] از فراقش [illegible] معشوق [illegible] عالم [illegible]

[illegible] در [illegible]

[illegible] آفتاب [illegible] فراخ است [illegible] دل

تو [illegible] آفتاب [illegible] نصیب [illegible] والشمس [illegible]

که [illegible] والعقرب [illegible] نیاید [illegible]

مجنون میگوید که محبت و محبوب کیست دریغا هرگز در خلوتگاه کهیعص هم سر فاوحی الی عبده ما اوحی هم
شنیده هرگز این بیت بر او گفته بزبان حال شعر گفتم صنما مگر که جانانم تو [illegible] لب بر لب من نهاد و خاموش کرد خلقوا
با خلق الله در این خلوتخانه چه حاصل آید دریغا او بر سر این کار از اوحی الی عبده ما اوحی چه میگوید و چه
اذا تم العبودیة یکون العبد [illegible] الله کفت [illegible] بنده کی تمام [illegible] بنده چون [illegible] باشد هر چه او را باشد خدا را
از صفت خلق او را [illegible] از صفات او چون سمع و بصر و قدرت و اراده و حیات و بقا و کلام [illegible] و ارادت بنده بود
باشد دریغا از در کلمه دیگر که ابو الحسن خرقانی گفته است فقال انا اقل من ربی بسنتین گفت و از من [illegible]
سبق [illegible] این بهم سال [illegible] یعنی که من بدو سال از او کهتر و کمتر باشم و ذکر هم [illegible]
این [illegible] خدا با هر [illegible] روزی [illegible] هزار سال کم [illegible] کالف سنة مما تعدون
در مقام حسین منصور را [illegible] گوید لا فرق بینی و بین ربی الا بصفتان صفت الذاتیة و صفت القائمیة [illegible]
و اما [illegible] [illegible] در خلیل [illegible] صفت ذات [illegible] از حال [illegible]
[illegible] و از او [illegible] گردد [illegible] از اینجا جنید گفت الفقیر هو الذی لا یفتقر الی نفسه و لا الی ربه
فقر اینجا [illegible] محتاج [illegible] ضعف و نقصان [illegible] اذا تم الفقر فهو الله
اذ [illegible] باشد تخلقوا باخلاق الله [illegible] دریغا این [illegible]
[illegible] علیه السلام [illegible] القصص [illegible] محجوب
[illegible] و ما کان لبشر ان یکلمه الله الا وحیا او من وراء حجاب او یرسل رسولا
[illegible] محجوب و محجوب [illegible]
[illegible] دیگر دریغا [illegible] دیگر [illegible] لیلی دیگر [illegible] مجنون [illegible] دیگر
دیگر [illegible] محبوب [illegible] ولا رحمة فی البنیین [illegible] رسول [illegible]

الاخر

[illegible] بیت تا سمع او [illegible] لا یطلع علیه ملک مقرب و لا
نبی مرسل از [illegible] باشد [illegible] کان الله له این لقب [illegible] دریغا آفتاب [illegible]
[illegible] از [illegible] مغرب [illegible] زبان [illegible]
از [illegible] [illegible] فی مقعد صدق عند ملیک مقتدر [illegible]
سرّ [illegible] از مصطفی [illegible] جابر [illegible] که [illegible]
در [illegible] گفت [illegible] موسی [illegible]
و [illegible] کلام و کلم الله موسی تکلیما [illegible] کهیعص [illegible] فاوحی الی عبده ما اوحی
از [illegible] [illegible] امت محمد [illegible] یا مسکین [illegible] امت محمد [illegible]
از لذت استماع این [illegible] کلام [illegible] صعقا
از اینجا [illegible] دعا کرد اللهم اجعلنی من امة محمد [illegible] محبان آید [illegible]
فی روضة [illegible] سماع [illegible] کلام [illegible]
امت محمد صلی الله علیه [illegible] دریغا در مقام [illegible] معراج [illegible]
[illegible] محمد [illegible]
[illegible] دریغا [illegible] معشوق مصطفی [illegible] عاشقان کلام معشوقان [illegible]
که مجنون [illegible] لیلی [illegible] مقام مصطفی [illegible] ابو الحسن [illegible]
[illegible] گفت [illegible] معشوق تو [illegible] معشوق من [illegible]
گفتم [illegible] خدا [illegible] فاوحی
الی عبده ما اوحی و [illegible] اگر جان [illegible] یعنی بزبان [illegible]

نبود انجا که فاوحی الی عبده ما اوحی رفت پس وجه عتبه و شبیه یعنی که اوقوم اکر انجا حاضر
نبودم اکر عزیز از اسرار او من خبر نتوانستی دادن زیرا که این از مقام باشد مرد ان قرب جانی رساند در آن مقام
سوال کردن حرام باشد لاجرم پس کار او جستن و بر مقصود او طلب ومانند این و آنچه در این تعلق دارد
گفتن و پرسیدن حرام و خطر تمام با آنچه داری در این مقام اکر آنجا او بداند معلوم کنند و بدانند و اکر نکند
سوال کردن از آن قطعی وقت آید و اکر سلطان اسرار مملکت خود با یکی بگوید هر عطا باشد امان سوی کسی از این
این اسرار بپرسد عتاب اید اکر سلطان او را بگوید در قیام باز شد پس در سخن خطر باشد اما اکر سلطان کوید در قیام و نو
بزرگی که خطر باشد المخلص فی خطر عظیم همین معنی باشد در ببیا مکر به بهشت رسید و خوبه تو مشد با عزه الی
باز عمرو نزد ایشان آن بهشت عام را عرضه کردند از ملا خدای با چیزی که دنیا از ملا مؤمنان ایکم کسی
را از نکیت المجنه بینی العارفین کما از الله اساسی المتقیین خوانی تا آن باشند ملکوت خدا تعالی در بهشت بی در شهر و در آن
بکشا علی الجنة احد او الله که در بهشت خدا از کوست سه و اکر برو سطح بهشت اوست الله جل الهی هم
ولا قصور ولا الحور ولا عسل و این بهشت را عجایب باشد بی ما لا عین رات و لا اذن سمعت و لا خطر
بر کسی و این بهشت را در آن باشد طلب کردن خطا باشد این طایفه بر بهشت و لطف بهشت کنند و قبول نکنند
که بایسحب لا قوام ینقادون الی الجنة بالسلاسل هرکه بهشت عیان باید زن فرعون آسیه را در دعا خواند
رب ابن لی عندک بیتا فی الجنة تا آن ذکر خواهی باشد در ببیا فی عیشة راضیة فی جنة عالیة قطوفها دانیة
اکر خواهی او را در شط سبحان الذی اسری بعبده عروج در کن تا این خطاب بشنوی یا ایتها النفس
المطمئنة ارجعی الی ربک راضیة مرضیة فادخلی فی عبادی وادخلی جنتی کفت در دل شنیده که در آن بهشت
تو آن آمدن آن که از درون روید ما فعل الله بک کفت ادخلنی فی جنة القدس بخاطری بذات
و یکاشفنی بصفات کف ادر بهشت سر خود در آورد کار خانه جمال بکنم و کاخ مخاطبه ذات در بهشت

فی عیشة راضیة فی جنة عالیة این نعمتها با قطوفها دانیة رزق باشد در این جهان اگر داند که
از رزق همه رزقها که رزق بدن است و رزق روح رزق عالم که کرا دهند و هو الذی
فی السماء والارض اما رزق ابدان و کار هرکس را نه هند که و فی رزقه صاد در نعا احسنا در بعا هر مؤمن
بر سر آید و افزون تر می شود اما ابدی بعطای از محبت خیزد و محبت از روی بدانم از محبت علامت دیده علامت
محبت آن باشد که محبوب را یاد کند من احب شیئا اکثر ذکره در بعا والذین آمنوا اشد حبا لله و علامت محبت
خدا آن باشد که محبوبات دیگر در باز دو همه تنها کند و محبت خدا را اختیار کند اکر نکند هنوز محبت خدا
غالب نباشد و زن و فرزند و مال و جاه و حیوه و وطن همه از جمله محبوبات است اگر حب این محبوبات غالب باشد
آن آن نباشد که از رحمت زکوه و صدقه و حج از تو در وجود آید هر یکی خود محکی تا خود بر زبان
خانه خدا و رسول او تواند رفت مرد کی این همه محبوبات را وداع کند و محبت خانه خدا اختیار کند تا کرا
و شروبات همچنین محبت مال این محبوبات اشیا محبوب زکوه را اختیار کند و صوم را اختیار کند
همچنین از علامات یکی مثال روا کرد تا که حب این محبوبات غالب آمد بر حب خدا و ندان در باب جهاد او را
بدار از خدا لنزل قل ان کان آباؤکم و ابناؤکم و عشیرتکم و اموال اقترفتموها و تجارة تخشون
کسادها و مساکن ترضونها احب الیکم من الله و رسوله و جهاد فی سبیله فتربصوا حتی
یاتی الله بامره در نعا که این آن همه را از خدا باز داشته تا آنجا در خاطر اید احببتک
بتمامک کما و تاما ثم لکنت حبک فی قلبی کالعقدة علی الجید و جای دیگر گفت الا اننا
اکبادنا اما این محبت اهل تشریعتی این محبت خود معلوم باشد و در راه نهاده تا تاکید محبت خدا را اما محبوب
دیگر را اهل فنا شد ترک و احب باشد و محبت خدا بر ان غالب باشد اما مکر نشنیده لو کنت متخذا
خلیلا لاتخذت ابا بکر خلیلا اکر چه رکر عمر ابا بکر را خلیل دو رکر عمر اما دستی خدا برا ما کید الله

که ابوبکر را دوست کسی هم [illegible] ای عزیز دقیقه بدان که چیزی را دوست داشتن منبعث از کمال عشق و محبت قدح و نقص نباشد [illegible] نشنیده

احب لحبها تلان نجد وما تعنی بها الا لاجلها وما حب الدیار شغفن قلبی ولکن حب من سکن الدیارا اگر

مجنون را با سگ کوی لیلی محبتی و عشقی باشد از محبت یک [illegible] باشد [illegible] شنیده مجنون روزی سگی را [illegible]

او را نوازش می‌کرد گفتند [illegible] سگ معشوق کشتار [illegible] کوی لیلی [illegible] محبت تعلق مجنون دارد

آن سگ [illegible] از آثار محبوب باشد ملا اگر عالم [illegible] و کمال [illegible] دارد [illegible] که عالم عاشق [illegible] محبوب

یکی [illegible] اما چیزی دیگر اگر محبوب باشد [illegible] و [illegible] بقای او باشد و زنده

کالهای [illegible] نقره و زر و سیم را دوست داشته [illegible] و آب [illegible] و گرما و برف و آسمان

و زمین و باران را دوست دارند از آن معنی که اگر [illegible] از سنگ [illegible] و برگ [illegible] داری [illegible]

را [illegible] است که ولله ملک السموات والارض [illegible] خط معشوق [illegible] تعلق

محب او [illegible] نباشد اما [illegible] این [illegible] باشد [illegible] که [illegible]

والله التوفیق تمهید السابع ای عزیز [illegible]

جمیع چیزها که در باطن [illegible] التی [illegible] این همه [illegible] روح [illegible]

دیگر چیز نباشد اکنون [illegible] الله [illegible] که [illegible] صفات [illegible]

صور [illegible] که [illegible] باشد [illegible]

[illegible] صفات [illegible]

او [illegible] صفات بعضی محمود [illegible] باشد [illegible] و مذموم و [illegible] صفات [illegible]

در قرآن [illegible] دیده اما در قالب [illegible] کرده [illegible] لطیفه [illegible] دریغا [illegible]

که [illegible] عالم ملکوت [illegible] و از عالم [illegible] باشد [illegible]

میان

میان [illegible] که [illegible] قلب المؤمن [illegible] قلب و قالب [illegible] لطیفه [illegible]

لطیفه با قالب [illegible] دریغا الم نشرح لک صدرک [illegible] کرده اگر قلب [illegible] در قالب تعبیه کردندی [illegible] قالب [illegible]

[illegible] قالب [illegible] نداشتی [illegible] لطیفه حقیقه آدمی را [illegible] کردند در میان دل [illegible]

ای عزیز این قدر [illegible] ملکوت [illegible] در ملک [illegible] زبان ملکوت ندانند اگر زبان [illegible]

عجمی زبان عربی فهم [illegible] ترجمانی [illegible] محبت [illegible] معلوم [illegible]

[illegible] اکنون این همه [illegible] دریغا [illegible] لطیفه [illegible]

[illegible] مصطفی [illegible] در مصالح [illegible]

[illegible] کردن [illegible] این [illegible]

[illegible] دریغا [illegible] التابوت فیه سکینة

[illegible] سکینه [illegible] تابوت [illegible] در [illegible]

[illegible] یوم یکون الناس کالفراش المبثوث [illegible]

[illegible] صورت [illegible] صورت [illegible]

[illegible] ان الارواح جنود من جنود الله لیس علی [illegible] الطعام

[illegible] روح [illegible] آدم [illegible] خلق الله

[illegible] عالم [illegible] فتبارک الله احسن الخالقین [illegible]

ان فی جسد آدم لمضغة اذا صلحت صلح الجسد کله [illegible] القلب [illegible]

[illegible] اول [illegible]

[illegible] دریغا ای عزیز [illegible]

کرامات انبیا و خوارق عادات [illegible] که چون کار [illegible] دل [illegible] الا اصبعین من اصابع الرحمن بین

دریغا اگر جمال اصبعین من اصابع الرحمن جمال کبریا بر [illegible] نبودی [illegible] دل [illegible] منظور گشت

منظور النظر [illegible] ان الله لا ینظر الی صورکم ولا الی اعمالکم ولکن ینظر الی قلوبکم [illegible]

[illegible] دل [illegible] منظور باشد دریغا ندانم [illegible]

[illegible] که مثل القلب مثل ریشة بارض فلاة

یقلبها الریاح [illegible] عالم [illegible] از اصبعین [illegible]

[illegible] از مصطفی [illegible] فانهما من نفس الرحمن

[illegible] الرحمن علی العرش استوی دریغا این حرم [illegible]

[illegible] قلب المؤمن عرش الله [illegible] کل القلب العرش

والقلب هو الکرسی بل هو قرآن مجید فی لوح محفوظ [illegible] محفوظ [illegible]

[illegible] از مصطفی [illegible] ما وسعنی [illegible]

لا سمائی ولکن وسعنی قلب عبدی المؤمن [illegible]

[illegible] ان الله [illegible] فی قلوب عباده [illegible]

[illegible] دریغا [illegible] روح [illegible]

[illegible] روح القدس [illegible] روح [illegible]

که ایدناه بروح القدس [illegible] روح [illegible]

[illegible] ونفخت فیه من روحی [illegible] ولقد اوحینا الیک

روحا من امرنا [illegible] دریغا [illegible]

[illegible] ان الله غیور [illegible] حرم الفواحش [illegible] از غیرت او [illegible]

حرام کرده [illegible] کردن از غیرت حرام [illegible] دریغا [illegible]

[illegible] که دیدم در مکان ولا مکان [illegible]

[illegible] قدر [illegible] از روح و ملائکه [illegible] تنزل الملائکة والروح فیها [illegible] روح [illegible]

[illegible] الروح من امر ربی [illegible]

[illegible] روح [illegible] امر باشد [illegible] قدرت [illegible] انما امره اذا اراد

ان یقول له کن فیکون [illegible] امام [illegible]

[illegible] الروح [illegible] کن [illegible]

[illegible] قدم [illegible] دریغا [illegible] اشیا و مخلوقات [illegible] روح [illegible]

امر باشد [illegible] مصطفی [illegible]

[illegible] دنیا [illegible]

[illegible] فاوحی الی عبده ما اوحی [illegible] الیهم [illegible]

قل الله [illegible] کن فکان [illegible]

[illegible] مخلوقات [illegible] خلق الله [illegible]

[illegible] ان الله خلق الارواح قبل الاجساد [illegible] الف سنة [illegible]

روح [illegible] الف [illegible]

[illegible] هزار سال [illegible] الف [illegible]

[illegible] الف سنة [illegible]

ازان معنی مبحث در بیان روح صفات ذات اند جان جهان پیوسته که مخلوقات دیگر جان و عرق و لطافت دارند
مگر استاد ابو بکر دقاق علیه الرحمه این بیتها از بهر این معنی گفته است ٭ نه در و جانها نه از ایشان بیرون است ٭
جانم خود و من ز جهان بیرون است ٭ آری نقطه است و نقطه ز دایره بیرون است ٭ این راز نهفته از مثال بیرون است ٭
بعضی خدا از دو جهان بیرون است ٭ این روح را روح قدسی خوانند و چهار روح دیگر هستند روح طبیعی و روح
حیوانی و ستم را خوانند و آنچه بعضی از اطباء روح خوانند دیگر را تابع خوانند بقالب اثر اضافت کردن
بر دو وجه باشد وجه اول آنکه هر چیزی توان دانستن که جان انسان حقیقة اگرچه باشد و از راه جانها باشد در
جانها متصرف باشد و در حال دیگر باشد و تصرف این جان در تن چنان دان که تصرف من در این قلم که اگر
خواستم که دارم و اگر خواهم متحرک کنم متصرف بودن جان را در این قالب حیوة خوانند و این تصرف منقطع
شدن را موت خوانند و باز دادن این تصرف را بعد الموت احیا و بعث خوانند و این انقطاع یا جزوی باشد
نوم خوانند و یا کلی بود مرگ خوانند و باز دادن روح همچنین یا جزوی باشد که انتباه خوانند یا کلی باشد
که بعث و قیامت خوانند وهو الذی یتوفیکم باللیل انقطاع جزوی بیان ثم یبعثکم فیه آمدن جزوی بیان
که باید بعد لیقضی اجل مسمی تا مرتب شدن او در قالب باجل رسیده باشند چه تصرف یکبارگی منقطع شود و دیگر
تصرف نکند و از خواب بر نیاید فیمسک التی قضی علیها الموت و اگر اجل و عمر مستمر شده کرده چیزی
باشد دیگر باره بسبب خواب بتصرف کردن در آید و یرسل الاخری الی اجل مسمی مصطفی
در وقت خواب همین معنی در دعا گفتی اللهم هذه نفسی انت تتوفیها لک مماتها ومحیاها ان
امسکتها فاغفر لها و ان ارسلتها فاعصمها بما تعصم به عبادک الصالحین اگر از کرخواست
که جان بالقی الروح من امره علی من یشاء من عباده ترا جلوه کند از کون و مکان در گذر جان از
دو جهان در گذشتی از خود نیز در گذر تا روح الامین بر عرش سوار شود که الرحمن علی العرش استوی

از عرش

از کوه و دره درنگذر بادی که در عالم قدس جهان بی گرد

از آن نهان و نسی دوی دلم ریدی ز ادرح [illegible]

از عرش نیز درگذر تا رفیع الدرجات ذو العرش ایی در عالم ما قال الله الرحمن فلو لیس ابن مقام همه
کلید و مقالید آسمان و زمین بشنوی له مقالید السموات والارض از شیخ ابو سعید ابو الخیر بشنو
ای در رهها جان قدس که همه پوشیده است ٭ بسکه دیده در او و نام او که اشنیده است ٭ هر چه شنیده در زمان آمد خیز
ادکار خوانند ٭ ای در رهها کیس شریعت گفت تا بر گرفته ٭ کون و کان بر هم زن دار فنو بردن بخوتار سرکی تا خدا از
دو جهان بگرفت ٭ تو نور دل خود اندیده جان را که دیده باشی جان را ندیده خدا را چگونه دیده باشی چه روست
باشد ترا خود در عالم الرحمن علم القرآن آرند و جمله اسرار الهی در دایره بلوح القلم و یاد در بسم الله بو
نماید الرحمن علم القرآن علم الانسان ما لم یعلم معلم تو شود هیچی همه در دل تو حقیقت منقش شود و مانند
لوح محفوظ کرده بل هو قرآن مجید فی لوح محفوظ تو را خود کیز اختیار روح امین کف لیس قطره از علم الدنی در دل تو حکایت
علم اولین و آخرین بر تو روشن و پیدا گردد فقطر قطرة فی فمی علمت بها علم الاولین والاخرین انبیا علیهم السلام چنانکه
انبیا و رسل اینک نزل به الروح الامین علی قلبک بر کار بو نور انیر حذبة من جذبات الحق در رهها
در راه بانشینند انم چنین خواهی کردن مکرم حبیب تجلی جمیع بحجبهم ما حق آمد بارادت ارادت ما حق انما امر
اذا اراد شیئا ان یقول له کن فیکون این امر کلامت قل الروح من امر ربی که ای حبیب امر گرفت و حیرت
پس اگر کیمیاگری کند بالفظه بتجلی ربه للجبل فالت جعله دکا لیس فال ابراهیم پروانه بر آتش عشق و جهت مستغرق کند تا هیچ تو
چنان شو در این بتها با تو بگوید بر تو این واقعه چه بقیه است ٭ که عشق همی بسوزد و هم خانه تمام است ٭ غمها همه که
بنمایم است ٭ قلم الله جهد بالعلم تو بگوید الحمد که گفتن با شد در تو با تو خود کوید و اجمال انکار باشد تو در وقت علم
دل باشی چنین دل بیدار شد و تو مرید و تیز دل خود و تو عالم دل آگاه باشد تو مار انگاه هم ابلیس در تو در
آید دل تو را قبول کنند و تربیت نماید تا کار تو بجای رسد که جز او مرد خدمت تو بر تو رساند و تو با فعال بتها بگو
بستم کمر خویش بنام دل خویش ٭ بردم بر دلبرم پیام دل خویش ٭ حاصل کردم مراد و کام دل خویش ٭ اگر دل

دوش گفت آلکدر دار و در عالم عشق
روز نسیم علم او دل و ابرار بیابیت

این زبان جان عالم داخل نیست باز باید اینکه جان را با قالب چه نسبت درونی است یعنی روح هم داخل است و هم بیرون
او نیز داخل باشد با عالم از دم خارج او روح نه داخل است و نه خارج او نیز با عالم نه داخل باشد و نه خارج حال
فکر کن که چه گفته می شود روح با قالب متصل نیست و منفصل هم حق تعالی با عالم متصل نیست و منفصل نیست
اینجا لا یکون قطعیاً حق با جان اندر نهان و جان بی دل اندر نهان ای نهان اندر نهان اندر نهان اندر نهان
چنین امر از کی با شان جانت جان الجهانی جهان اندر جهان اندر جهان وجه دوم اضافه کردن این جان
با قالب خالی نبود اضافت و اطلاق لفظ انسان با آدمی لفظ انسان اطلاق کنند قومی از عوام پندارند
مفهوم از این جز قالب است اما اهل حقیقت طلبند مقصود از این خطابات و اطلاق جز جان و حقیقت نباشد چنانکه
کنند فلان عالم و جاهل و قادر و ستمگر و نیکی و مومن و کافر این همه اوصاف جان است نه قالب و شاید
بحر بر سر قالب نشد لیکن صفات بر قالب از طریق المجاز اطلاق کنند یعنی لفظ آدمی و انسان مثلا که بلند و قصیر و طویل و لطیف
و لئیم و اهم کافر و سیاه و سخاوت بخل و علم و این جمله بجای جان مخصوص باشد بالنسبت الی الکنایه و در این مجاز
کردی و مانند این بعضی فال الله جایز از آن قصه نمودی فرق با شد میان اطلاق مجازی بر قالب و بیان اطلاق
حقیقی بر جان هم و در این نفس خلق کرده آید کرده از عوام چنین پندارند که آدمی همین قالب است چنانکه قرآن
بیان بلیغ که انا خلقنا الانسان من نطفة امشاج نبتلیه و جای دیگر گفت انا خلقناکم من طین لازب
و جای دیگر از خلقت جان فهم کنند و هم و ما خیالکم فصورکم فاحسن صورکم یعنی صورکم بالقالب احسن صورکم
بالروح اما کرده آدمی و خواص اطلاق آدمی لفظ بر جان می کنند و قال الله ان الانسان خلق هلوعا المکمال العلم
و آدمی آن جان است که مکلف پایدار و کرم مرکوب از آن ذات باشد اگر کسی آن بشنید او دیگر باشد و اگر دیگر نفس دیگر
دیگر بنا چنین بشنید و از قول الله آدمی تا به مرغ الله خیر جمله غلامی تا فعل ملکی در جهان بسیار دارد
اکان شرح سخن و هم خالص است اما اطلاق از خود نفی کنند که بخورند و خوردیم و خشم کنند و جنون و حق و کرده را نشناسد

ارباب العبارات این الطریق شانه معلوم و اگر چه بدن با نام کرمت و قالب مرکوب جنین آسا اعلاف اوست و تعلق جمله کرامات
خون و خوش باشد که این قوم چنین بپندارند و صفات چشمان و حس ما خوکرده که حقیقت آن ایشان خبری ندارند و آنجا که
و حس ندارد از قالب گیرند که آدمی مرد قالب چون بمیرد مرده است که او را بر برده و گور که او علم از عدو خالی از جان
چنانکه بعضی متکلمان گفته که بعد از مرگ جان نابود شود و باز زنده شود و اعاده معدوم از این شیوه و مانند این عقاید کفر است
بود که سخن مصطفی و مرگ جز آنکه گفت الخیرات الرفیق الاعلی و العیش الاصفی و الکاس الاوفی و الکرامة الکبری
روضه من ریاض الجنان او حفرة من حفرات النیران و آنکه با دختر خویش فاطمه سلام الله علیها گفت انک
اسرع اهلی لحوقا بی در بیان جنازه بلال حبشی گفت اذا لقینی الاحبه محمدا تمام این معنی از خدا تعالی
و لا تحسبن الذین قتلوا فی سبیل الله امواتا بل احیاء عند ربهم یرزقون و مصطفی در جای دیگر گفت
المؤمن حی فی الدارین و جای دیگر گفت اولیاء الله لا یموتون و لکن ینقلون من دار الی دار الذین
آن که اکرمه قالب مرده و جان زنده و بی تبدیل ما قالب انسان را بگور برند جان بمقعد صدق رسد لا جرم نتواند کرد
انتقال او از آن آتش و مرغ و مطلع روح بار و در قالب اما که با تن اضافت و نسبت با روح با ضافه
ان الانسان لظلوم کفار ظلوم و کفوری صفت جان باشد نه صفت قالب اما که مصطفی گفت قل انما انا بشر مثلکم
این اشارت باشد بقالب و جای دیگر که و لا اقول لکم عندی خزائن الله و لا اعلم الغیب این نیز اشارت بقالب باشد اما آنجا که گفت
انا سید ولد آدم و بالسنة کلکم این خطاب با جان باشد و این چنین مصطفی گفت انا اعرفکم بالله ازان
بیتی فی النوایب من الکتم من تلک الآیات نیز با جان باشد که در قالب نگنجد آنجا که گفت انا اغنا
امرئة تاکل القدید فی الجاهلیه این با قالب اشارت او باشد در ایعا کتب نبیا و آدم بین الماء و الطین
هم جان باشد نه قالب و آن معنی جان مجازی حال قالب که آن در حکم جان است
و عثمان و عطا و جوارح با دین از مصطفی شنیده که گفت یحشر الناس علی نیاتهم و جای دیگر گفت

وحصّل ما فی الصدور و جای دیگر گفت یوم تبلی السرائر اگر سرائر را باطن گویند که از آدم اسرار الهی را
خوانند از مصطفی شنو که گفت ان فی جوف ابن آدم لمضغة اگر خواهی تمام تر شنوی نظر جسم و صحبت
او نیز قابل [illegible] نیست بلکه نظر حق بر دل افتد که ان الله لا ینظر الی صورکم ولا الی اعمالکم ولکن ینظر الی قلوبکم
می نماید خدای تعالی نظر مجازی باقی [illegible] تا یکی [illegible] باشد تا [illegible] باشد قال منظور [illegible]
[illegible] فلنحیینه حیاة طیبة اگر حال منظور [illegible] باشد [illegible] باشد اموات غیر احیاء بغیر باشد
گر جای دیگر مصطفی [illegible] کافر است [illegible] گفت [illegible] و جای دیگر گفت [illegible]
انا الی [illegible] ضلال او سعر [illegible] که [illegible] باشد [illegible] انما انا بشر مثلکم [illegible]
[illegible] قل فلعلکم [illegible] بل انتم بشر ممن
[illegible] خلق [illegible]
[illegible] صورت [illegible]
صورت [illegible] آب و خاک و آتش و [illegible] و رطوبت و یبوست [illegible] که از این [illegible] داده درها مدار [illegible]
از [illegible] و الشمس و القمر و النجوم مسخرات بامره [illegible]
خلق سبع سموات و من الارض مثلهن [illegible] الامر بینهن [illegible] انوار [illegible] آب [illegible] و جعلنا
من الماء کل شیء حی [illegible] آب [illegible] و کان عرشه علی الماء [illegible] آب [illegible] و البحر المسجور
علی [illegible] این دریای مسجور [illegible] و [illegible] دیگر [illegible] کدام [illegible] از مصطفی
گفت لا تسبوا الریح فانها من نفس الرحمن [illegible] نار الله الموقدة التی تطلع علی
الافئدة درها [illegible] که مصطفی گفت خلق الارواح و الملائکة من نور العزة و خلق الجان
[illegible] نار العزة [illegible] عالم [illegible] ارکان و طبایع [illegible] طبایع [illegible] دیگر
کدام

کدام [illegible] که این [illegible] عناصر حقیقی [illegible] اربع [illegible] را [illegible]
العناصر الاربعة [illegible] عناصر [illegible] قدیم [illegible] عناصر حقیقی و عناصر [illegible]
[illegible] از حقیقت [illegible] و بالله التوفیق **تمهید الثانی** [illegible]
[illegible] کرده که لو انزلنا هذا القرآن علی جبل لرأیته خاشعا متصدعا من خشیة الله و مصطفی
گفت القرآن غنی لا فقر بعده ولا غنی دونه اگر [illegible] قرآن [illegible] از [illegible] خود [illegible]
[illegible] مصطفی [illegible] گفت القرآن هو [illegible] قرآن [illegible]
که [illegible] فذکر فان
الذکری تنفع المؤمنین [illegible] ان الذین کفروا سواء علیهم ءانذرتهم
ام لم تنذرهم لا یؤمنون [illegible] قرآن [illegible] ولا رطب ولا یابس الا فی کتاب مبین [illegible]
[illegible] قرآن [illegible] **شعر** [illegible] حلال [illegible] دلال [illegible] زبان [illegible]
[illegible] جان [illegible] غافلان را [illegible] زبان [illegible] درون پرده [illegible]
انا نحن نزلنا الذکر و انا له لحافظون [illegible] قرآن [illegible] سبحانه [illegible] قرآن [illegible]
و [illegible] انهم عن السمع لمعزولون و جای دیگر گفت و لو علم الله فیهم خیرا
لاسمعهم اگر [illegible] که ایشان [illegible] دیگر [illegible]
[illegible] قرآن [illegible] قرآن [illegible]
[illegible] لفظ قرآن اطلاق کنند [illegible] قرآن [illegible] قرآن [illegible]
قرآن [illegible] کلام الله [illegible] قرآن [illegible]
[illegible] ان الله [illegible] وجعلنا علی قلوبهم اکنة ان یفقهوه [illegible]

جز دیگر نشنید و چون از قل یا ایها الکافرون جز دیگر فهم کرد اگر نه ابو بکر و عمر از تبت یدا و قل یا ایها الکافرون چیزی دیگر فهم کردندی [illegible]

که یک لفظ است که هر کسی معنی دیگر شنید و [illegible] از آن معنی شنید که ابو جهل و ابو لهب از قرآن شنید ابو بکر و عمر نیز شنیدندی

الحاصل ابو بکر و عمر را دادند از فهم ابو جهل و ابو لهب را [illegible] باشد و جعلنا من بین ایدیهم سدا و من خلفهم سدا فاغشیناهم فهم

لا یبصرون و جای دیگر گفت و اذا قرأت القرآن جعلنا بینک و بین الذین لا یؤمنون بالآخرة حجابا مستورا این حجاب [illegible]

جمال قرآن [illegible] کلیس فی القرآن ذکر الاعلی و لا خطاب [illegible] الخلق [illegible] ایشان در قرآن [illegible]

[illegible] ایشان [illegible] کرده [illegible] قرآن [illegible] در بیان [illegible]

باشد [illegible] که قرآن در نقطه بای بسم الله و بای در نقطه بسم الله [illegible] اگر گوید الله ما فی السموات و ما فی الارض

الحمد [illegible] هر شمار [illegible] حجاب [illegible] ان الله [illegible]

محیط باشد و [illegible] در نقطه که در زیر بای بسم الله [illegible] از نقطه [illegible]

[illegible] جمال [illegible] در بیان [illegible] حروف [illegible]

[illegible] آنکه کلام الله [illegible] قرآن [illegible]

[illegible] ام الکتاب [illegible] قرآن [illegible] حجاب [illegible]

بسم الله [illegible] القرآن علی جبل [illegible] متصل [illegible]

باشد [illegible] کرده و گفت [illegible] فی لوح محفوظ اعظم [illegible] انه لکتاب فی لوح محفوظ

ما [illegible] ق والقرآن المجید [illegible] در بیان [illegible] قرآن المجید

که بل هو قرآن مجید در پرده دیگر می‌خوانند که کتاب [illegible] عزیز خوانند که و انه لکتاب عزیز [illegible]

کریم خوانند که انه لقرآن کریم [illegible] حکیم خوانند که آیات الکتاب الحکیم و قرآن [illegible]

اگر [illegible] در عالم [illegible] در بیان [illegible] کتاب [illegible] القرآن

[illegible]

عرب [illegible] آیات [illegible] رب [illegible] فاحش [illegible]

[illegible] کتاب [illegible] والقلم [illegible]

حروف [illegible] الم المر الر کهیعص یس ق ص حم حمعسق ن طه المص طسم طس

[illegible] کل شیء قلبا و قلب القرآن یس [illegible] بالقصد [illegible]

[illegible] خوانم [illegible] خوانم [illegible] خوانم [illegible] خوانم [illegible]

[illegible] حروف [illegible] حروف متصل و منفصل [illegible]

[illegible] حروف منفصل [illegible]

[illegible] حروف [illegible] نقطه کرده [illegible]

[illegible] حروف متصل منفصل کرده [illegible]

[illegible] جمال [illegible]

[illegible] القرآن للذکر فهل من مدکر [illegible] قرآن [illegible]

[illegible] القرآن [illegible]

[illegible] القرآن [illegible] قرآن [illegible]

[illegible] قرآن [illegible] قرآن [illegible] جمال [illegible]

[illegible] در بیان [illegible] قرآن [illegible]

[illegible] قرآن [illegible]

قرآن [illegible] حروف [illegible] جمال [illegible]

فهم کنند از قرآن [illegible] حروف متصل است در بیان [illegible] قرآن [illegible]

برسند شیر با عزا و خورند که الصراط مائده الله فی الارض مصطفی ازین قوم خبر داده و شکوه که کار بکند
یا رب ان قومی اتخذوا هذا القرآن مهجورا امروز بصیر را بینا کرد انوار القرآن المعجز الثانی من ما
نخلوا در استر عملا کی قرآن را از بهر عمل بر کنند اند مردان قرآن اهل سالک اند تم کی [illegible] از
قرآن چنین نهند بکم اینک العلما چنین خوانند عمی دیده ندارند چنین سینه هر کو بر عجب با فصاحت او از قرآن حرف شنید
بی آنکه عرف نیابد تا عرف تا بنده از کلام [illegible] معرفت حاصل باشد از این سلطان اگر کوش [illegible]
و ایمان [illegible] قرآن با بها در قرآن است کویم نام ایشان در قرآن ابو جهل و ابو لهب قرآن شنید
ازین ضرر [illegible] زیرا که المعاشق را از حظ معشوق چه لطف و چه قهر زیرا که [illegible] فرق داند میان لطف و قهر عاشق
لطف [illegible] عاشق قهر [illegible] معشوق [illegible] سلطان او را چو کان قهر زند یا چو کان لطف کو را
بالا [illegible] باشد و حملناهم فی البر والبحر همه جا باشد چه داند که ابن بر و بحر کدام است و من یتق الله یجعل له
مخرجا [illegible] اقرا من البر [illegible] برعجب باشد و بحر ربوبیت [illegible] الظلمات
ایشان را [illegible] من حیث لا یحتسب و [illegible] فی یطعمنی و یسقینی در این مقام [illegible] چون
مقام [illegible] سلطان [illegible] عشق [illegible] در میدان [illegible] سلطنت [illegible] کند
فرمان [illegible] میدان [illegible] چو کان [illegible] چو کان [illegible] فرمان [illegible]
بیابان [illegible] قرآن و فرستادن پیغمبران و رسولان [illegible]
کهیعص [illegible] لولاک لما خلقت الکونین [illegible] عالمین [illegible]
و [illegible] کردیم که مصطفی را از بهر [illegible] خلقکم [illegible]
[illegible] محمد [illegible] باز و باز [illegible] سلطان [illegible]
[illegible] سلطان [illegible] باز آمده است [illegible]

[illegible]

ایمان موحدان [illegible] کو به کانون [illegible] این عزیز چون که [illegible] اصل الله [illegible] الموجودات
و موجود [illegible] هو الذی خلقکم فمنکم کافر و منکم مؤمن [illegible] اختلاف الوان [illegible]
کار آمده است آیتی از آیات خدا [illegible] اختلاف [illegible] والکم العبد سعید
فی بطن امه والشقی شقی فی بطن امه [illegible] سعید [illegible] شقی [illegible]
که افعال [illegible] الیه یصعد الکلم الطیب والعمل الصالح یرفعه [illegible]
کقدمنا الی ما عملوا من عمل فجعلناه هباء منثورا [illegible] خلقکم [illegible]
[illegible] خالق [illegible] فرستاده [illegible]
[illegible]
[illegible] ما ان الملک [illegible]
[illegible]
[illegible] علی المؤمنین [illegible]
یتلوا علیهم آیاته [illegible] حلال و حرام [illegible]
[illegible] من رسل المرسلین الا مبشرین و منذرین
و یزکیهم و یعلمهم الکتاب [illegible]
[illegible] الحکمة [illegible] عالمیان [illegible]
[illegible] مصطفی [illegible] محمد [illegible]
[illegible] العلماء ورثة الانبیاء [illegible]
[illegible] و یعلمهم الکتاب [illegible] قرآن

والحکمة [illegible]

[illegible]

[illegible] ویعلمکم ما لم تکونوا تعلمون [illegible]

[illegible] سواء علیهم أأنذرتهم أم لم تنذرهم لا یؤمنون [illegible]

[illegible]

[illegible] یس والقرآن الحکیم [illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible] انک لا تهدی من احببت ولکن الله یهدی من یشاء [illegible]

[illegible] لیبلوکم ایکم احسن عملا [illegible]

[illegible] ان الذین آمنوا وعملوا الصالحات لهم جنات [illegible]

[illegible]

نمایند که هر دو را باز به راه حق نکنند که از مصطفی آمد که الدنیا جیفة وطالبها کلاب و هر کرا بی‌شمار ساکن بعلمی الاعمار
الصق الدنیا العقل ... وتعالی ... ابد کرده آمده که هم ... از صادق آمده ... بیشتر کردند
از شغل ... شدند ... و کروهی دیگر عظیم ... از ... شد که ... ما کان ... کنند
این ... ما کان یعبد آباؤنا   هذا امر عظیم ... الا بید علی ما ... که
با ... و ... کل مولود یولد علی الفطرة ... که از فطرت ... آمده ...
الله التی فطر الناس علیها لا تبدیل لخلق الله ... این ... الاصل ...
صبغة الله ومن احسن من الله صبغة ... از ... دنیا ... از ... که
... بر ... محمد الحلی
لو کشف الغطاء ... الیقین ... تعصل   ... از ... که ...
... عالم ... که ... الله ... از ...
بکیر ... و ... از ... کرده از ... در ... نفس ... کرده ... که ...
باشد ... و ... از ... و ... کرده ... نو ... هم ...
... الله ... الاسلام ... فهو علی نور من ربه ...
... کرده ... و ... بعضهم ... لهم الغالبون ... از
باشد که هم ... دنیا ... نفس ... لا اله ... الشیطان هم
الخاسرون ... باشد کر ... تیم ... کرده ... و ...
... کرده ... سعادت ... و اکر ... وعلی الاعراف رجال یعرفون کلا
بسیماهم ... مصطفی ... که ... انما الاعمال بالخواتیم   هر چند که می‌نویسم اشکال

بیش

بیش می‌آید   نو همچو نرد ... مقیم ... از ... باشد تا ... شود که ...
السیاه ... کرده ... الجحر ... زبان ... شوند ... الکیو ... بیان کنند لسان الحال
انطق من لسان القال ... اکر ... بعد ... آید ... اکر ... کنت
دانسکه ... الذین یستمعون القول فیتبعون احسنه ... اند ... داند
و ... اند ... که مصطفی ... الستم من ... من ربه ... از
... کرد ... واذ لم یهتدوا به فسیقولون هذا افک قدیم یعنی ... راه نیز بکو
دروغ است ما هر کز این را ندیده‌ایم از خود نشنیده‌ایم ما سمعنا بهذا فی آبائنا الاولین
جواب ایشان باز داده ... انتم وآباؤکم فی ضلال مبین ظاهر ... کوییدم ما نیز از شافعی و
ابوحنیفه و غیره شنیده‌ایم و اند ... کوید از ... کفت ... انبیاء ...
چرا ... کفت قل لا ... مر ... که ... مشکل شود ... باد ... خوش ...
... و ... نفس ...
مخالف نفس واجب است مکر ... که ... اود ... کفت ... اعدی عدوک نفسک
... که ... بجه ... در ... و ... عدو ... اکنی ... مع ... که
... العلم علمان علم بالقلب وعلم باللسان ... کویند ...
کردند در ... سال ... و علمای ... و ... شافعی و ابوحنیفه کر ... امت
... ابو ... با ... آثار کلمات ... با ... و ... کلمات
... و ... مشغول ... در ... مکر ... است
رب ... المخلوق محمد ... کفتم ... ظاهر ... کفت ... ...

آن بود که سر ایشان او بیکان بود و راز او با کس نبود با آنکه در قفس کنجی با دیگری سایند او بخویش مشهود
و مقصود خود بر کرد حقیقت مصطفی گوید کاشکی این قالب نبودی تا در ... الله ... لا احصی
ثناء علیک انت کما اثنیت علی نفسک و مبرزی میکر ایشان ... که فرمود درین محمد خود در اسمان
بر ندانیکه در عالم الوهیت او را بچه نام خوانند که کان نبی محمد نبودی که محمد با دنیا و خلق تعلق داد
مکو که این آیت بخوانده که وما محمد الا رسول قد خلت من قبله الرسل افان مات او قتل حکم مرگ و قتل بر جان او
یا بر حقیقت که محمد نام قالب او نبوت موت را بدو سبب نکرد زیرا که موت بر حقیقت او روا نباشد چنانکه در باب
مصطفی نیز در انجا قالب او را دادند از کال حقیقت ایشان او را دادند ما کان محمد ابا احد من رجالکم
ولکن رسول الله وخاتم النبیین همین معنی دارد در بعضی ... گفت لی خمس اسماء انا محمد و انا احمد
و انا الماحی و انا العاقب و انا الحاشر خود بیان این نامها بخوانده در لوح دل نام دیگر بنشسته در
شب معراج او را نبی خواندند که السلام علیک ایها النبی و رحمة الله و برکاته و جای دیگر گفت یا ایها النبی
اتق الله و او خود را سید میخواند که انا سید ولد آدم یس والقرآن الحکیم همین معنی دارد یعنی یا سید
المرسلین اکر خواهی که نام روح مصطفی بدانی از اصحاب او شنو که اصحابی کالنجوم و طریق اصحاب
محبت و تشبه شد باشد با ایشان من تشبه بقوم فهو منهم مرد بمحبت و محبت ان اولیا از اصحاب معتبر
باشد المرء مع من احب چون محبت ایشان در سر کشت پس او را با ایشان راه دهند تا از خلد
که نام محمد جسمانی نداند رای قلبی دینی چه باشد مرتد است که او خود را ... نیست میکوید که ازدیده
وا نشنیده لکن از خدا بتعالی که لی مع الله وقت لا یسعنی فیه ملک مقرب ولا نبی مرسل مرا بمحل آورد
اسامی همه معلوم کرده است عاشق را بلای محنت عظیم از آن باشد که از روی معشوق دور باشد
و بهجران مبتلا از آنکه با ما ... گرفتار کردند او را در بلا باشد یکی فراق معشوق و یکی

دیدن ما اهلا ازینکه مصطفی از اینجا گفت ما اوذی نبی مثل ما اوذیت یعنی که هیچ بلا و رنج هیچکس مثل بلا و رنج من نبود
لاجرم آن بلا که او را بود هیچکس را نبود غیرت الهیت مستولی شده است که ... که پیش از این نوشته شود ما
بر نوعی دیگر آغاز کنیم **تمهید تاسع** ای عزیز این اثر ... که آنچه ایشان کویند ... بالله الاوثم ... کفر
نیابی هیچ مومن الا که مشرک باشد مگر که مصطفی از اینجا گفت کاد الفقر ان یکون کفرا ... گوید نکار
بدین ... بر ... سادی حقیقت آمده شریعت منور شده است که ... نکار بند ... بدان ... اکر
شنیده مرتبه ... تا خدا دیوانه باشد با محمد ... باکنند ... جمع ... تا ... دیگر ...
در بارگه ... و کار کرد ... **دریغا** ...
...
...
...
زنار حالی باشد ...
...
...
...
...
...
که از کفر و زنار مقصود ایشان ... و ان فی الخمر معنی لیس فی العنب کفر و زنار ... از راه خدا باشد و معنی
ایشان باشد ... باشد ... زندگانی ... تا ... نکذری ... تحقیق رسی ... و من یخرج من بیته مهاجرا

الی الله و رسوله ثم یدرکه الموت فقد وقع اجره علی الله این غریب بیچاره که عاشق تو است [illegible] شد
بلبل از هجران گل ... [illegible] ... کرده و زنار [illegible]
از عجز [illegible] تا از خون [illegible] باشد چندان از شوق [illegible] که از فراق دیگر [illegible] در میان
[illegible] دیدم [illegible] باید [illegible] درمان
و بیمار [illegible] ناعشق بفراق کرده دلم در عالم کفر کم بی [illegible] ای عزیز [illegible]
[illegible] چرا که کفر با قسام آورده [illegible] کفر با کی [illegible] کفر [illegible]
از ایشان حضرت [illegible] عالم [illegible]
و [illegible] کرده تا بمقصود رسید دریغا [illegible] مقام [illegible] زنار [illegible]
[illegible] العقل [illegible] مصرع [illegible] دانند [illegible]
که در ابتدا چنین کفرهاست اقسام کفر ظاهر و کفر نفس و کفر قلب کفر ظاهر است با ابلیس داده و کفر قلب
[illegible] محمد داده و کفر حقیقت [illegible] العزیز [illegible] ایمان [illegible] معلوم [illegible]
[illegible] کفر [illegible] النفس هی الصنم الاکبر [illegible]
افرایت من اتخذ الهه هواه این [illegible] اجنبنی و بنی ان نعبد الاصنام
[illegible] کفر [illegible] ما همه [illegible] کفر [illegible]
[illegible] اول مقام [illegible] مقام [illegible] در این مقام [illegible]
[illegible] انما سلطانه علی الذین یتولونه والذین هم به مشرکون [illegible] مقام [illegible]
وکان من الکافرین [illegible] کفر [illegible] مقام کفر [illegible] لکفر [illegible]
جمالی دارند [illegible] کمالی دارند [illegible] کفر [illegible] دریغا که خیالی دارند [illegible]

در این مقام ابلیس [illegible] که ابلیس [illegible] این مقام [illegible]
ابلیس از نار العزة لقوله تعالی خلقتنی من نار و خلقته من طین [illegible] کفر و [illegible]
[illegible] ابلیس [illegible]
افرایت من اتخذ الهه هواه دریغا چون [illegible] مقام دیگر با کفر حقیقت [illegible]
[illegible] مقام [illegible] کفر [illegible]
[illegible] ویبقی وجه ربک ذو الجلال والاکرام [illegible]
[illegible] محمد کفر [illegible] کفر محمد [illegible] مقام [illegible] مصطفی [illegible]
[illegible] الحق [illegible] خدا [illegible] مقام [illegible]
[illegible] مقام [illegible] ایمان [illegible] کفر [illegible]
وجهت وجهی للذی فطر السموات والارض [illegible] کذلک نری ابراهیم
ملکوت السموات والارض [illegible] فلما جن علیه اللیل رای کوکبا قال
هذا ربی [illegible] هذا ربی [illegible]
[illegible] که از ارواح المؤمنین من نور جمال الله و ارواح الکافرین من نور جلال الله
[illegible] ارواح مؤمنین از نور جمال [illegible] ارواح کافران از نار جلال [illegible] جمال [illegible]
و جمال [illegible] فلما رای القمر بازغا قال هذا ربی [illegible] مقام
[illegible] نور جلال خدا [illegible] فلما رای الشمس بازغة [illegible] نور [illegible]
[illegible] عالم [illegible] نور [illegible] آمده [illegible]
[illegible] مقام [illegible] الشمس وضحیها والقمر اذا تلیها [illegible]

دیگر در عالم روز آنجا که نه خورشید باشد و نه روز لیس عند الله صباح ولا مساء آن مقام نور ماست
تا مقام نور فنا بیابانی دور است آن نور با ظلمت چندان است در تو که از عرش تا ثری • از نور هم نور
تنزلات بس راه است • کین نور ز ظلمت و آن از نور راه است • تو چه دیدی که بگذری برون از حد راه است • الی که بداند
این معنی دولت است • این نور را که گفتم عالم نور و عالم ترک و کفر اند مگر که شنیده که مصطفی در دعا گفتی اعوذ بک من الکفر
از آنکه رسید لی مع الله وقت لا یسعنی عملک اولی بکار در آید ابد چندانکه بکفر نرسیده اند کار مصطفی کی بنیاد این
ببین که میگوید اللهم اعوذ بک من الکفر مرا از این بعد باید که تو بر زنار رسی و در میان بند آن کفر الهی از قلب نو مسلمانی
ما اعظم شانی فانا الیوم کافر و مجوسی اقطع زناری و اقول اشهد ان لا اله الا الله و اشهد ان محمدا رسول الله
و کفر ایمان زنار بریدم و سبحانی اعظم شانی کردم عالم را که کفر ... و عالم را که کفر حمایل بدان ابد الکفر الهی کو شد از آن کفر
اول ایمان کردی راه رو تا آن نماید آن را بجان ... تا ثانی و تا آن ... جان مکن بس ... که چهارم راه
بالی بس مومن سورة الحج و ما یؤمن اکثرهم بالله الا و هم مشرکون ... آنجا بود بس و جهت وجه الی الله ... جلوه گر
تو دین تو بلاد ... خود ... بنماید ... فقر ... تمام شد اذا تم الفقر فهو الله ... که ... باشند از این
منکر از اینجا گفت کفر ... و الکفر واجب ... و عند الحق فسیح ... کافر شدم و کفر ... آن کی
بس عدد ... بنماید ... که کافر ... مصطفی ... کف ما خلق شیاء اشیاء ... آدم
کفر ... حضرت ... آدم که هم ... که ... آن ... خلق ...
که معنی این خبر ... کفر ... این ... اندر دو جهان ... کافر مائیم زیرا که ... دلبر
مائیم باکوه اصل ... اصل ... اید ... در خور ذوق ... باشد ... این
تنها ... ذوق ... آن ... که کفر ... جهان ... خلق ... و ... کان
آشنائی باقی ... که ... آشنائی باقی ... عالم ... باز ... غافل

و از حقیقت خود رمانند که مصطفی از اینجا گفت که لو اراد الله ان لا یعصی ما خلق الله ابلیس
اگر خواستی که بندگان او جمله را بخشد ابلیس را او واسطه ... در میان نهاد ... مصطفی ... ابلیس
کلمات ... خلق ... العام و محبت او ... خلق است نه از برای خود میکند چون عاشق عطا ده معشوق
و لطفی یادی کند ... با معشوق ... میکند ... این کلمات ... محبت خلق
... این محبت ... خود ... که ...
و ... التفات ... اگر ... کفر ... گفتم که بار
کار ... کفر ... گفتم ... اگر ... گفتم
گفتم که ... گفتم ... که ... گفتم ...
و ... حیران ... بار گفتم یا رب جهان چه انکار او ... نه عقل رسد ... که ... آن ... دری

تا غرقه شوم در آن تماشا که توئی • عشق ...
حروف از خط و نصیب بکلمات نصیب ... از ... که ... این مقام بیابد

آن توفیق بیابد که خود را این کلمات دهد و آنکه ... معذور ... که از ... کامل تر ... تعلیم ... معرفت
... از خضر ... چه ... الکلمات ... که ... است ... اسرار ... این ... کلمات
راهم ... این ... کرد ... که ... سخن ... اذ قال موسی لفتیه لا ابرح حتی
ابلغ مجمع البحرین ... که این بحرین ... که دریای حقیقت ... حبل الله
... که در ... بیرون ... ان ... که ما العباد ...
حتی اذا رکبا فی السفینة خرقها ... نفس ... فانطلقا حتی اذا لقیا غلاما فقتله ... این ... النفس
... ان فانطلقا حتی اذا لقیا غلاما فقتله ... و کان ... غلامین یتیمین فی المدینة

روی نماید در زمین هم [illegible] العلیم المحب بیتها فاوی این بیان کنید [illegible] در ضلال بعد از این [illegible]
باید و وجدک ضالا فهدی ضلال مصطفی نه این بود ضلال از عشق
علی قلبی حتی استغفر الله فی الیوم
والله [illegible] در زبان این تو را که بشد باشد چون این غیر و حجاب ضالا نباشد بهم فهدی
باشد ان الذین یبایعونک انما یبایعون الله ید الله او را خاص آید اگر باور [illegible] خدای تعالی
[illegible] در قصه یوسف علیه السلام در شان یعقوب انک لفی ضلالک القدیم او را [illegible] کفتند
[illegible] یوسف [illegible] باشد و وجدک ضالا فهدی [illegible] این خود [illegible] مقصود
آن بود که کفت خدای تعالی جز عاشق خود [illegible] که محبت مصطفی محبت خدا بود [illegible] این کلمه [illegible]
و یکویند حق تعالی مصطفی را دوست داشت و او را از رحمه [illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
اول [illegible] لطف [illegible] دشنام [illegible] داین دام [illegible]
در راه [illegible] باشد [illegible] هجران تو خوشتر از وصال دگران منکر [illegible] از رضای دگران

ای سخن او چون [illegible] و باز کردانی جای بر کشیده [illegible] لطف و قهر خدا باشد هر روز هزار بار از [illegible]
وصل [illegible] فراق او [illegible] عاشق [illegible] فراق کشته [illegible] که در
انعام [illegible] خطاب کند این میکویند رباعی جوینده با شهر و در بسیار است [illegible]
کار [illegible] است [illegible] هر [illegible]
جوینده کان حضرت الهی جواب میدهند که خود نمیدانیم که معشوق ما با قهر و بلا [illegible]
خود [illegible] ما رضا از او قهر [illegible] مهر [illegible] شنیده شعر
معشوق بلاجوی ستمگر دارم ⁘ وز آب دو دیده آستین تر دارم ⁘ جانم برد
این هوس که در سر دارم ⁘ من عاقبت کار خود از بر دارم ⁘ زهی عشق کهف
من درد ابدی دارم و رحمت و لطف مرا نصیب دیگران هر روز صد هزار درد بیابی
آن مجور نوش بکند و این بانک بیدار دکه نظم عاشقان را جام می با جانشان هم سنگ داده
هر کسی را در نوا و در خور فرهنگ ده ⁘ زهی جوانمرد در نعاج چه می شنوی کهف جوانمردی
دو کس راست بود احمد را و ابلیس را زیرا که جوانمرد و مرد رسیده این دو آمده دیگران
جز اطفال راه نباشند این جوانمرد ابلیس بکوید اگر دیگران از سیلی بیکر زنند ما بیکردیم
بیت از عشق تو ای صنم غم رغم باد ⁘ سودای توام مقسیم دم در دم باد
با آتش عشق آن دلم محکم باد ⁘ عشقی که نه اهلی است اهلش کم باد ⁘ کهف
چون معشوق ما را اهل یادکار خود کرد اگر کلیم سیاه بود اگر سپید یکی بود دهر که
این فرق داند در عشق هنوز خام است داز دست دوست چه عسل چه حنظل چه
شکر چه زهر چه لطف چه قهر اگر عاشق لطف بود یا قهر او عاشق خود باشد نه عاشق معشوق

[illegible] سلطان [illegible] خواص [illegible] باشد باقی در حجاب [illegible]

کفر [illegible] کلیم [illegible]

آن [illegible] مقربان [illegible] مقام [illegible] دنیا آمد [illegible]

[illegible]

[illegible] در معا [illegible]

[illegible] وانّ علیک لعنتی الی یوم الدین [illegible] والقرآن الحکیم

[illegible] السلام علیک یا ایها النبی و رحمة الله و برکاته [illegible]

[illegible]

[illegible] در معا [illegible]

[illegible] وما ینطق عن الهوی [illegible] مصطفی [illegible]

[illegible] لقد کان فی قصصهم عبرة [illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible] جواب [illegible] معنی [illegible]

[illegible] کفر [illegible]

[illegible] معشوقه [illegible]

[illegible] ابلیس [illegible]

[illegible]

[illegible] انه کان ظلوما جهولا [illegible]

[illegible] مصطفی [illegible] در معا [illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible] در معا [illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible] سبحان الذی اسری بعبده لیلا [illegible]

[illegible]

بالیشری تا از نفس را بر جان داشتند بزرگی بی تو کهربا نیست و فغان این در طلب در بغداد در بی حضر که

کفتم بکاه این بیچاره را بد اشتند چنانکه خلق اشتند که مرا موت حاصل آمده پس اکراه تمام ما بغا فرستادید که

تمیز دیکر در آن مقام هم در مقام دوم دیدنی بی وجه آمد عقوبت آن دروز که حبیبی که از بهر دل کشته بودم

چکونه دانکس که عاشق باشد مانع آید از رسید معشوق بی صلای آید لو لا در این معنی این بیچاره را در دی اشتیاق ما او بود اندر کهر کز

در بالا تا هر کرد بدل کر بدی معشوق داد با این خود نکاه دارد که اکر با او آید دیگر کس بسوزد و اگر با او باشد لکن کر بهمچنین

مکر که هر که عاشق جان او مصطفی بوده و ان کار خیر در بلاد در تا او بکرده است ملازم او ولیم نهایت در فکر زلف تو بی جا شدیم

و از فوت چشم آواره شدیم از بالا کی بطمع خود کواه شدیم ما بطمع خون عزیز اوشدیم اکر این درد در ما او باشد

چکونه درمان با بلا باشد هر که را در عالم المعنی بکو رو سر کشید در عالم محمد مقام او آید بلا که کفر و فنا داده و ایمان

قدم بقا تا فنا نباشد بقا نباشد هر سعادت در این بارها در طلب درین راه این جهان بیان میکند بیچ که بعید بادی پیچاده باشد

این جان و دلم در مجاور باشم شرط اکر زلف تو بیچ کند ما راضی مال تو داور باشد ابدیت مقام من سالک که تا در ان مقام

در خطر بود المخلص علی خطر عظیم این معنی با آن مقام باب در فهم توان خواندن یا نو کهم همه جان فروز تو از این

عالم هو رب جهان و سالک جز الهی باید و از نجات شده باب ملامت خاف مقام ربه و نهی النفس عن الهوی فان الجنة

هی المأوی کفت هر قدم از عالم هوی در بر خلاف دید عالم بهار بیس در این باب جعفرانی و دیگر کس نباشد

بنکر از اینجا که کرمانی الجنة بهوی الله دریغا شیخ ابو علی کفت امشب مصطفی را در خواب دیدم که از در

در الله آمد کفت عین القضات را بکو که ما از بهر ساکن سرای سکون الهی شده ایم نکبه سر کرد و بام مرا تو فیق داد

اثبات که همه فرو باشد باز ابر بعد و جمه وصال اینهم فراق چنین ابر خیال آرا ما چاکرد و هر سر این بیچاره مرتا لید

و همکی کوش من بی بیچاره مشغول شدم چنین نکاه کردم مصطفی را دیدم از در در آمد و الحمد شیخ سیاوش

دیدار طاقت ندارند از نور مصطفی نصیبی شعله زد و از آن نصیب ذره با آمد در شب سوخته شد خلقی

می پندارد

خلق همه پندارند که سحر و شعبده است دریغا جائی که مصطفی با دوستان اجمع آید چون پیش او تو

انکار طاقت داری اکنون آنچه این بیچاره را با مصطفی رفت شمه از شما دریغ ندارم ای محبان هر که تمیز

این بیچاره آید بداند که او از ایشان باشد آن الذین یبایعونک انما یبایعون الله خلعتی از این

خواهی که از محفل محمدی از زبان من این بیچاره اگر روزی که فرو خواهد آنچه این بیچاره داده

ما را نیز کرامت کن جسکونی ما روا داریم چنانکه امروز کفتن از شما دریغ ندارم فرد از اعمال و حقیقت ان دریغ

ندارم امید علی زبان را این دیگر باشد و عمل دیدن دیگر و عمل خوردن دیگر اکنون ای بیچاره کو شدار

تا تو نیز جسکونی باشد آنچه با ما خواهند کردن تو را نیز نصیبی دهند تو نیز از آنکه قتل در راه

خدا آمد و با بلا باشد فضل در سلامت ما جان آمد چکونه کس دو جهان بدهد که جانش دهند و نیز

امروز که سر عارفان و پیشوای عارفان حسین منصور را بر دار کردند شبلی کفت الشم را با من بعلی اما جاء

افلا کفتم الهی الی متی تقتل المحبین فقال الی ان لا الحب الدیه فقلت یارب و ما دیتک فقال اللقاء و جمالی

دیة المحبین کفت تا رشید با من بجای آنا جنت کفت حیث انجه دیت فهم کفتم در ثبت حضر اکتب جلال و بقای

از سر ما کلیات ای اسرار ببر و دادیم او نیز ما را اشکار کرد ما بلا در بلا او بها را تیم تا دیگران بکاه و از اندیشه داری

اسرار یکاین سر را در بابی مانو توبه دریغا اگر کسی این بلا بدو فرد باشد روز دیگر عین القضات را ببنی کاین

نیز جز باقی باشد که سر خود فاش کند تا سوی با بدم خود دانم که کار چنین الا بلوصلا لعزیزیان بتها انشه جنان ناز کت

زنش تو بر سر من کماند غلطم که عاشق تو بر من با جمیع زنده وصال التو بر سر من نادر این غلط کنی کیس هر

بنا که از برای شوق مصطفی کفتم و وعده کردم که تشد اکرم مرا از سر سخن می برد لالا با این همه دانم

که افتاده شوم که چون فرا هر بیچاره از سکر و عاشق نماند و سوداء تو باقی باشد اکنون کوشدار هر

کی تعجا با که آتش اندر این عالم زنیم تا کفر و ستم بهم بر هم زنیم وانکهی از جنت و فردوس و دوزخ بکذریم

خیمهٔ جان را برون از کون و کان محکم زنیم ° پس نشینیم با تو همچون شهد خوریم ° کم قدر این یه سازیم
کم زنیم ° بهر وجا را فدای حسن روی تو کنیم ° وین جمال عشق را از دین عمر بر هم زنیم ° وار وجود وصل تو ما فرد
یکتا نمی شویم ° یاری هر که بر عالم تیز آید زنیم ° لیدی مصطفی عذر مستانه و دیوانه چون بار جو الحاکه
کشف ان الله لا یؤاخذ العشاق بما یصدر عنهم کشف کلما اعتذر وجه آید بر لب تکبیر دیدر کر
هر که حضر کند یا کو بداند با خود باشد و با اختیار منفک کند لا عاشق اختیار باشد اینچه کند اختیار را فن در وجه آید
دیم اداو صادر شود چه کفر هر که خواند که چون این نفخ نفخه که بر آتش آن اشان را پاک کرده باشد و چون در حرف
شوند هیچ مواخذ نباشد دوق تکلیف کرد این ایشان نکرد در این خود بیست عمومست در یغا چه می‌شنوی آتش دوزخ
مجان را نگه چه باشد نداینکه آتش دوزخ مجاهدات آنست تا رکو و تعلیم از آن بزرگ شنید که کشف العشق عذاب
الاکبر عذاب کسیر عذاب عشق میدان مکر شبلی اینجا کشف العشق نار فی القلوب فاحرق ما سوی المحبوب
اگر مرا که دوزخ را ابد آتش عذاب اکبر را است سنا و لنذیقنهم من العذاب الادنی دون العذاب الاکبر
کرشک عذاب اکبر کاولی آن باشد که از خود برتشان نماید انگاه آتش عشق و شوق نار الله الموقدة التی تطلع
علی الافئدة در ایشان افکند بر ایشان از آن محبت شود وان الیم محجوب باشد این دوزخ را کدام مید کلا
انهم عن ربهم یومئذ لمحجوبون در یغا رسیدیم علیه السلام گر از کشف مرو عیسی عذاب بدر را
و تفقد الطیر فقال ما لی لا اری الهدهد تا آنجا که کشف لاعذبنه عذابا شدیدا ان گشت
یعنی لاتلبسه بالعشق ثم لاعذبنه بالفراق عن المنا هذه هر گز دیدی که همه جانی تو بیم از حضرت
خالی باشد لاعتبر الهی بانوال آن کتب لاعذبنه عذابا شدیدا در یغا باش تا سخن تو الحال بر غرب
چه شد مصطفی را نیز بین که از این چه بیان سکر ان الله تعالی للمسلم فلیعشر المسلم علی النفس
ایشان کلی حلال شد که قلنا یا نار کونی بردا و سلاما علی ابراهیم با آتش الله ابراهیم ای خطاب کرد آتش عشق در

درد یا

نعل وصی در دنیا کذره آتش ... از آن بزرگ این چه گفت که بار خدایا مرا بکلی در دوزخ گذار تا همگان
از آتش رمان نجات یابند اگر ذره آتش ما بر آتش آید خانه که کافران را عذاب باشد از دوزخ خود رانگرد
باشد از آتش در ایشان چرا فا ذو نورا اطفاء لهبی از اینجا دانم که نور او در خواطر الله تبلیغ ما را نیز
در باید در حوضی پر آب آتش شیب چون در آب منبع شد از گرمی آتش سوخته می شد در یغا این آتش هنوز مرید
باشد ... ابن سیران عشق را گشان نتوانند داد باش تا بمقامی رسی که آتش دهند تو را که حیات حقیقت تو از آن آتش
اعلم که کشف در حکایت بوحر شدم جمع خانه را ... دیدم پیش معلق آمدم و انجا ... کفتم
کشف العیش ... ابن مقام هر کس را نشد در همه عمر مرا آرزو باشد که جگر سوخته نیز مرا دهند
نیز ندانم که در آن عالم ... سوخته ... دلیل المتحیرین
دلیل المتحیرین ... که امام ابواسحق اسفراینی از اینجا گفت که در وقت نزع باک کهشند تو را چه آرزو میکند
کشف اشتهی قطعه کبد مشوی در یغا از دو نفس مصطفی نیز و کان یصلی و فی قلبه صدق المرجل
کشف ارواز هم مصطفی از یک میل شنیده باشد نا براینه یا ابن سمی نا تو عمر بر بزند که ان الله یحب قلب حزین را کیم
این چون تو را قبول کند چه کنی این بها کوی ° از شوق ندا الصنم دلم خون شد ° جان در طلب وصل تو هم بر نگرشت
لیلی شد مرا تو لشاباشت ° جان و دلم عاشق و محبوب شد ° آنچه در ... شد ... ازان
ایشان که کشف همه مریدان در آرزوی مقام پیران باشند و همه پیران در آرزوی مقام مریدان که آنکه این از
خود بیرون آمده باشند ای کس ... که یاران خط ... باید بکه از آن ... شنید و که از اینجا گفت که همه
عالم در آرزوی آنند که بکلی الحظ ایشان را از خود ... و من در آرزوی آنم که مرا الحظ الغیر دهند و مردان
با خود باشد و آنکه با خود باشد از بکایکی ... نباشد ... که با تو این سخن ...
در عالم شریعت خود کی گنجد تو هنوز جمال شریعت ندیده و جمال حقیقت که بیند اگر خواهی که این را مثال گویم گوش دار

پروانه که عاشق آتش است [illegible] هیچ حظی تمام از آتش نیست و جان خود را بر آتش زد [illegible] از او هیچ پروانگی
نماند و جمله آتش شد پس چگونه آتش از آتش هیچ بهره دارد و چون آتش نباشد پروانه غیر آتش باشد بهره
باید از آتش این سخن در خور فهم تو نباشد تو چه زور بگوید عشق تو در حب الصنم خانه دل [illegible] فراق [illegible]
دیوانه ز دیده ران روان کرده ستم بلا که زمین [illegible] دردانه دل تکلان بزرگ [illegible]
[illegible] چندان خون عشق [illegible] رسید او برآید که جهان را پر کرد اند شیخ ما که گفت شیخ عبد الله انصاری
ای کل السبب کفی هذا و ندا ما فهم [illegible] در خور [illegible] بی مایی و [illegible] در خور تو نیست البلاء موکل با
لانبیاء ثم بالاولیاء ثم الامثل فالامثل بالامثل این باشد یعنی تو با بلا و بلا در خور [illegible]
و ما با هوا ایم [illegible] در شان نیست [illegible] از [illegible] باشد [illegible] آید بلا دربها تو [illegible] بلا [illegible]
[illegible] بلا [illegible] کسی [illegible] از اینجا که [illegible] خدا [illegible] لطف [illegible]
[illegible] بلا [illegible] کیمیا کرد کنند [illegible] که بلا [illegible] ازینجا
کذا ان الله تعالی لیجرب المؤمن بالبلاء کما یجرب احدکم الذهب بالنار همچنین زر را بلا از آتش کنند
[illegible] مومن را [illegible] کنند [illegible] چندان بلا کش [illegible] مبتلا [illegible]
بنماند دربها ان الملوک اذا دخلوا قریة افسدوها [illegible] که خدا بر بلا [illegible]
بلا داند [illegible] ولا داند و [illegible] وعدا [illegible]
[illegible] ما بلا [illegible] قضا نکنیم [illegible] اولیا نکنیم [illegible]
[illegible] عطا نکنیم [illegible] دعوی العشق [illegible]
[illegible] بضرب المعشوق هر که جفای معشوق [illegible] وفای معشوق [illegible] فراق [illegible]
[illegible] معشوق لطف [illegible] معشوق [illegible] بلا [illegible]

٨٤

[illegible] لوح محفوظ [illegible] آمد نقطه [illegible] با نقطه نون [illegible]
یعنی محبت [illegible] بزرگان [illegible] صد هزار [illegible] کرده اند [illegible]
[illegible] و صابر [illegible] نقوا
لعلکم [illegible] بتحلق [illegible] تحلق باید [illegible] التحوات [illegible]
که باد او [illegible] تخلقوا باخلاق الله [illegible] اخلاق [illegible] صبر [illegible]
[illegible] شکر [illegible] شکر [illegible]
خود را [illegible] شکر [illegible] وان تعدوا نعمة الله لا تحصوها [illegible]
الحمد لله الذی له ما فی السموات وما فی الارض [illegible] عالم الغیب [illegible]
از تو شکر [illegible] شکر [illegible] بجای شکر تو [illegible] الشکور [illegible] الحمید
[illegible] شکر [illegible] شکر [illegible]
تو [illegible] علم غیب [illegible]
و [illegible] شکر [illegible] فهو الشکور [illegible] شکر [illegible]
[illegible] مصطفی [illegible] العبد الحمد لله ملاء [illegible] الارض [illegible] السموات
و [illegible] ملاء [illegible] السما و الارض [illegible] شکر [illegible]
[illegible] ما فی السموات وما فی الارض [illegible] اراد
[illegible] العبد [illegible] فتح [illegible] القرآن [illegible]
الحجب [illegible] ثم [illegible] دار [illegible] الکبریاء والجمال [illegible]
[illegible] علی الجمال [illegible] العبد [illegible] بالحق [illegible]

وبر این دعاوی نفس اگر بدانیکه چه میگویم باش تا برسی و ببینی که هنوز در خانه بشریت مقیم شده و در دست
هوا و هوس گرفتار این مقام را چه باشی این جانور را در خواطر آید که تو نیز در بشریت مقیم شد اگر خواهی که
بدانی از نامر الدین باریه رفیق بود که در آمدی با جماعتی از محبان و درین حالت که مرا بود مرا با چه بند دید و مرا
از چشم ایشان بپوشانید بدین جا که مرا ندید بدیدی و میدید که مدتی یکماه درین مقام مرا ندیدم چنانکه هیچ
کس مرا در نیافتی باش تا این آیت را در یاد مر در حق عیسی گفت وما قتلوه وما صلبوه ولکن
شبه لهم این همه بجای آن بدان باب رفع داده [illegible] بل رفعه الله الیه معنی است [illegible]
[illegible]
نمودند و اگر نه مصطفی نور بود و نور با آفتاب [illegible] لقد جاءکم من الله نور و کتاب مبین [illegible] اگر او نور
نبودی و قال الله تعالی و تریهم ینظرون الیک وهم لا یبصرون [illegible] این بیان با خود داشتی و اگر آفتاب
داشتی چنانکه ما داریم کان یمشی لا ظل له [illegible] سایه
صورت دارد [illegible] حقیقت دارد [illegible] طلوع کرد بعالم [illegible] آمد
[illegible] محمد [illegible] آفتاب [illegible]
[illegible] اصل جهان [illegible]
آنست و آن نور [illegible]
باشد [illegible] محمد [illegible] آفتاب [illegible] سایه [illegible]
السماء کطی السجل للکتب [illegible]
[illegible]
[illegible]

آب از آنکه او روان بودی و از بار [illegible] و خیمه که منعکس شدی مروارید و لؤلؤ شدی و اگر طبق طعام
نهاده بودی [illegible] هزار کس [illegible] شنید [illegible] شیخ [illegible]
[illegible] سال [illegible] طعام نخوردند [illegible] طعام [illegible] طعام باشد
ذکر خوردند برای مرا [illegible] کیمیا کری باشد اما نمی شنوید مرا ساحر میخوانند چنانکه عیسی را
معجزه داده بود [illegible] از گل مرغی [illegible] مرده زنده گشتی وانی اخلق لکم
من الطین کهیئة الطیر فانفخ فیه فیکون طیرا باذن الله و ابرئ الاکمه والابرص باذن الله
واحیی الموتی باذن الله [illegible] این معنی [illegible] باشد [illegible]
را همچنین باشد [illegible] کیمیا [illegible] زر خالص [illegible]
ما من نبی الا وله نظیر فی امتی [illegible] ولی [illegible] دانم که شنیده باشی
این حکایت [illegible] مقدم صوفی رقص میکردم
[illegible]
[illegible] ابو سعید [illegible]
[illegible]
[illegible]
عن القضاء [illegible]
[illegible] ولله الاسماء الحسنی فادعوه بها وذروا الذین یلحدون فی
اسمائه [illegible] وما ذلک علی الله بعزیز
[illegible]

الها انا ام هذا بر الهين حاشاى حاشاى من اثبات اثنين هو تو منك في

لا انتي ابدا كل على الكل تلبس بوجهين فانتي ذاك فيه حيث كنت اي

فقد تبيّن ذا حيث لا اين ونور وجهك مقصود بناظرتي في ناظر القلب

ام ناظر العين بيني وبينك اني ينازعني فارفع بانك اني من البين

[illegible] معنى اين ابيات [illegible] و [illegible] معنى از کجا و فهم و ادراک ار کجا الا باين بود اگر

[illegible] شد ار سر [illegible] باده و لبستان جام [illegible] از [illegible]

بنام تا [illegible] زبان [illegible] ستم کرده ابرهان [illegible] [illegible] مصطفى [illegible] الناس

كاسنان المشط [illegible] نقال [illegible] حقيقت [illegible]

اما حقیقتها مختلف باشند مگر که نخوانده الناس معادن کمعادن الذهب و الفضة معنی در

معلم [illegible] معکوس و آهن [illegible] معکوس دارد الکون معکوس [illegible]

و [illegible] معکوس نباشد اگر [illegible] خير من [illegible] بالف الا [illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible] تمهيد هم [illegible] منبع [illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible] الكلمات

[illegible] قبل ان تنفد الكلمات ولو جئنا بمثله مددا و بالله التوفيق تمت الرسالة [illegible]

هرمز

[illegible] ما [illegible] في هذه [illegible] النفس [illegible]

و الارض و [illegible] ما خلق [illegible] الله نور السموات و الارض

[illegible]

الكتاب [illegible]

النور [illegible]

منور [illegible] نور [illegible]

[illegible] نور [illegible]

النور [illegible] نور [illegible] اگر نور [illegible]

[illegible]

[illegible] الله نور السموات و الارض [illegible]

[illegible] نور الله نور السموات و الارض [illegible]

[illegible] ان الله خلق الخلق في ظلمة [illegible]

[illegible] نور [illegible]

كما في الجنة [illegible] الوجود [illegible]

[illegible] الموجودات [illegible]

[illegible] مصطفى [illegible] الله [illegible]

[illegible] الله نور السموات و الارض [illegible]

[illegible] الموجودات [illegible]

اللهم نور و مصطفی الا بعد بنور الله نور السموات و الارض الله جود ذات او بکلی جوهرات بعض نوری
ضعف ذات النمیت متضمن باشد که جوهر اثر باشد که ما یقوم به العرض چه عارض از صعود و هبوط باشد
یعنی تمام بگو این جوهر و عرض عالم ملکوت جوهر و عرض حقیقت میگویم اگر فهم توانی کرد حق تعالی موجودات جوهر باشد
عرض باشد و مصدر الله جوهر باشد و نور عرض از ما شرح حدیث ان الله خلق شرار کعب الاحبار کف لفظا الله عز
از قدر وجود و نور الارض و الا در حیات عرض نور وجود و لوازم حیات این سخن ایشان شد مه الله جوهر باشد و نور عرض
پس جوهر مرکز عرض جهد باشد پس سموات و ارض جوهر مرکز فهم از دو نور شاید باشد که اصل آن نور حقیقت محمدی نور است
یک نور محمد و یکی نور الهی شرح این سموات و ارض فهم کفه شد دیگار باری پس این نور عرض بگیرد که اهل الله
بکمال نگاه که نهایه الکمال این تمام از جمله احمد شنید چون که اصل این آیات ... کرد و کمال این حاصل آیات
آنهم برهم زدن کون نکال مثل الایات این طریق ذکر کان این سخن مشکل الایات و ما نوعی و عبارت که توان در باب آن گفته کرد
ما نقد الله نور السموات و الارض بعضی نور و جهه نور السموات و الارض کرد از باشد که سموات و ارض حق تعالی که الاسماء الی
بر دو شکل کند باشد تو گوید در سما و ارض پیدا و میجهت شد فتبارک الله الذی خلق السموات و الارض خلق جوهر کند و جسد اصل کرد
الی ذات گو ممکن است در حکمت این باید که نه باشد معنی در نور او یافت ممکن باشد تو نیز از که بیند و دیگر باشی در باب او
ثم ما قدر الله حق قدره یعنی ان نه کنند ما عرف الله حق معرفته در بعضی کرد جلال ملک المحمود من اصبع من اصابع
الرحمن مصعد عالم دیگر ساده ارض باشد شنید و السموات مطویات بیمینه کو این سموات و ارض ... از حدیث
نشنید بیرون علی العجاوا کردار در حدیث آمد این نور را ملائکه آسمان میکنند که خلیفه حق است دلیل ... شنید
مثل نوره کمشکوة فیها مصباح المصباح فی زجاجة الزجاجة کانها کوکب دری یوقد من شجرة مبارکة زیتونة
جمع الانبیاء و جان ... بر نور جمله آن سکینه و آکنده در مشکوة باشد ... جان شده تا رجا این نور هدایت باشد که
شنید اگر فرماید که یضائی بلغ هو صبا الذی لا اله الا هو قرآن ولی خبر شوافر و ایشان ... که فهم و معرفت کس به سر رسید

مثل را

مثل نوره کمشکوة ابن عباس میگوید مثال نور محمد آنجا که مشکوة باشد لوح پرچه و نور مصباح ...
برین کلمه قول ... منصور الجاکه گوید قلب المؤمن کالمرآة اذا نظر فیها تجلی ربه در بعض ... لکن ...
که نور مصباح در بعض بانید باید جرد و نهید تعالی پس آتش از زیتونه جاری که نباید آتش در شراکافور ...
باشد که اکافور پس از مصباح تا حال دور بار بروانه کوید فو الله چون بروانه ... نور
بعالم نور علی نور رسد آتش علی نور با او بگوید که وجود او ... تبعا بگویم بروانه در عین آتش ... گردد
پس در این مقام تا نور شد و نور علی نور کرد شیخ ما روزی بعبارت دیگر کشف نجوم ... ناظر
الی ربها ناظره کشف نور علی نور قلب سالک را اطهارت و صیقل داد پس باشد شعاع مصباح ... کرد
بیان کرد و خداوند دید آتش و لو لم تمسسه نار رهبر سالک گفت آید این جمله ... خود اگر مصباح و نور ...
باشد در حال ... معرفت نور شود در ندا از در امیر القلوب ابو الحسن که کشف کرد ...
دانه عیسی او مراد خواهد بود که او پس قرب از انجا کشف العبد ان یکون عینه کعین الله ... عبودیت
باشد بزرگی را پرسید که ما العبودیة فقال اذا صرت حرا فانت عبد گفت ای سالک اگر ...
بنیاد ... که از او چیزی ... متلذذ در صندوق ... کرده که در عالم الانسان ...
چه میشنیدی انا عرضنا الامانة علی السموات و الارض فابین ان یحملنها و اشفقن منها و حملها الانسان
کوهر امانت صمدیت را تحمل و موضع انسان کامل ... ضعیف باشد بر ذات ... امروز در جهان ...
بابا ... سخن بگفتم استاد ابو بکر وراق رحمه الله گفت لیس شیء فوق الا انی ... با العبودیة
کشف عبودیت ... ربوبیت پرده بر ... الهیت اگر باز ... سبحان ...
اشیاء ... سر این همه کشف شیخ ابو سعید ابو الخیر این جمله ... کلمه بیان کرده ...
الم ... الدنیا و الاخرة الا الله تعالی ... باذن الله تعالی

فلو ذهب حجب حظه من قدم الله تعالى ثم سدعوا الانقضا باد فيراه بها وجود هستی حظه
دو بیت من الله ویبقی بوبیته ما کان لله من الله فیسفر العبد من وجبته فاذا کان کذلك
فلا یکون مع الله غیر الله یبقی الواحد الصمد من بقیته فاذا کان کذلك فلا یکون مع الله
غیر الله فیبقی الواحد الصمد فی الابد کما کان فی الازل در بیان
اکراز اسرار وجمال این کلمات صحرا نها دنکه همچنان امام ابو محمد ابن ثابت ابو هریره رضی
الله عنه گفت المشکوة هو الصدر والزجاج هو القلب والمصباح هو الروح این کلمه دلیل
شما باشد اکنون گوش دار یوقد من شجرة مبارکة زیتونة لا شرقیة ولا غربیة یکاد زیتها یضیء ولو لم
ما زاغ البصر محجوبان روی کار از درخت [illegible] ندانند که این درخت [illegible] شده
از بصیرت که کیف لو کانت هذه الشجرة الکائنة شرقیة وغربیة ولکن الله ما هی فی الدنیا و
فی الجنة انما هو ضرب الله لنور ایدیست [illegible] این نام شهد با بتاری ما نحو ابتدا سهم و بقا دارد اخی الله
وچنین باشد که بده زبان ده نام دارد اسما بسیا باد و بعضی و مثبتم یکی باشد در بعضا
نام درخت طوبی را ببینی اینکه بدانکه درخت سدرة المنتهی که نام است [illegible] نار الکلم
است عند سدرة المنتهی ... [illegible] ... شجره خوانند و طور سینا و زیتون
خوانند والتین والزیتون یخرجون من الشجرة ازیا من [illegible] کلام من استمع ما شروع شجرة
تخرج من طور سیناء [illegible] [illegible] رساند داد که این کوه طور است و لکن انظر
الی الجبل که کوه [illegible] لن عارک [illegible] انظر الی نور محمد نور محمد که او کوه [illegible] کان وطن جمله از و
وارث والقرآن المجید [illegible] آیه یوقد من شجرة مبارکة زیتونة لا شرقیة ولا غربیة
یکاد زیتها یضیء شنید که آن زیتون شرقی و غربی نباشد زیرا که نور را در عالم الهی شرق غربی نه

و از آن لابغر خواب [illegible] یعنی لا نوریه ولا ناریه بل علی نوریه ولو لم تمسسه نار نور
علی نور نو هنوز [illegible] نادیده جمال الهی که یعنی علی نور خود که دید ابکار تو ببینی
و ببین که جلد شد یهدی الله لنوره من یشاء نور اکبر که [illegible] مکویم تو نیز با مصطفی
کن هم [illegible] از رب تعالی بخواه اللهم [illegible] ببین وجهک الکریم [illegible] لا شرقیة ولا غربیة
یعنی لا ازلیة ولا ابدیة [illegible] در [illegible] ابدیه [illegible] در ازل [illegible]
ازلی باشد و ابدی [illegible] [illegible] ابدی [illegible] ازلی [illegible] لا دنیویة ولا اخرویة
خود معلوم باشد که نه دنیوی باشد نه اخروی باشد همه خدائی باشد اکر بیان ازل و ابد خواهی
سلوک کن [illegible] کرفتی قال صلی الله علیه وآله اول ما خلق الله نوری العزیز
خلق [illegible] بیان [illegible] معنی [illegible] کنند بمعنی [illegible] باشد چنانکه خلق لهم ما فی السموات والارض
و بمعنی [illegible] بمعنی [illegible] و بیرون آمدن باشد [illegible] حدیث ظهور وجود مینواهد اکنون محمد در کدام عالم
انکه ظهور او را خلق آید در عالم کنت کنزا مخفیا فاحببت ان اعرف مخفی بود او را عالم لولاک
لما خلقت الافلاک آورده اند که زیتون چون [illegible] باشد از لا اینکه [illegible] خوانند
عالم [illegible] خوانند [illegible] و ظهور [illegible] و چون [illegible] کرده [illegible] [illegible] محمد [illegible]
کار در [illegible] نور [illegible] [illegible] از [illegible] [illegible] که در مقام [illegible] مقام
[illegible] [illegible] ابد [illegible] ازل [illegible] محمد [illegible] و [illegible] از [illegible] خلق محمد [illegible]
تمکن بودن تمره در شجره عبارت از عدم [illegible] که آن [illegible] الاختلاف والانقسام فی العدم و
الناس یظنون انها فی الوجود [illegible] چون از عدم مصطفی را بیرون آورند که اول ما خلق الله نوری را
ابد [illegible] همه [illegible] کرد فطرت الله التی فطر الناس علیها لا تبدیل لخلق الله

این باشد تو لا در خواطر آید که نور محمد را ثمره شجره ظاهر خوانند از آن جهت که بنا اگر خواستنی بر خیزد نیکو نهال را اگر چه
بالاین جوهر بر زیند تا در میخ کاه اثر [illegible] کوم اینها که [illegible] و در آن [illegible] شده کویند در [illegible] یاد کرد قوم
قدیم [illegible] والليل اذا يغشى والنهار اذا تجلى وما خلق الذكر والانثى ان سعيكم لشتى [illegible] ذکر و انثی
اگر خواهی که وما خلق الذكر والانثى بدانی [illegible] ابن الله برخوان [illegible] تا معکوس شود اگر چه [illegible]
از ضرب لسان کاملی [illegible] اگر تمام [illegible] تمام کن [illegible] ما خلقنا [illegible] چه معنی [illegible] که عالم
باشد [illegible] در عالم بقا شاهد [illegible] می آید [illegible] این [illegible] و فکر [illegible]
[illegible] لا تجعلوا دعاء الرسول بينكم كدعاء بعضكم بعضا [illegible] معنی [illegible] اکر از این محمد نور
هم حاصل شود از [illegible] آنجا که مصطفی گفت ان الله تعالى خلق نوري [illegible] نور [illegible]
[illegible] نور [illegible] از نور خدا پیدا شد [illegible] ظاهر [illegible] سهل عبد الله تستری [illegible]
[illegible] که [illegible] نور محمد [illegible] و على [illegible]
[illegible] الله [illegible] الف عام وكان بالحضرة في كل يوم وليلة سبعين الف لحظة [illegible]
ويكسوه في كل نظرة نورا جديدا [illegible] ثم خلق منه الموجودات كلها [illegible]
نور محمد را از نور [illegible] کرد [illegible] صد هزار سال [illegible] هزار سال [illegible]
نظر در این نور کرد [illegible] نظر [illegible] نور [illegible] مخلوقات [illegible]
مگر [illegible] خدای را صفتی [illegible] صفت اخص [illegible] که
صفت اخص نور محمد است [illegible] قل هو الله احد الله الصمد [illegible]
[illegible] و [illegible] ذات [illegible] صفت [illegible]
باشد [illegible] صفت [illegible] صفات [illegible]

باطن

با قاسم [illegible] کمال است که هر خاصیت در او درج شود [illegible] که آمده هر ادراک که با [illegible]
صفت که گفته شد بر صفات آمد از ذات که چیزی توان گفتن و یا وصف کردن [illegible] تمام [illegible]
[illegible] که ذات کرده است [illegible] تمام [illegible] کردم و [illegible] اسرار [illegible] اظهار کرده
گفتن این اسرار کفر آید که افشاء سر الربوبية کفر اگر چه [illegible] بر [illegible]
[illegible] و [illegible] بر طریق [illegible] اگر چه بسیار [illegible] رسول الله [illegible]
مصطفی صلی الله [illegible] مطلع و واقف [illegible]
[illegible] شنودن نباشد [illegible] و دیدن [illegible] دیگر [illegible]
انعر [illegible] الحكمة فقد اوتي خيرا كثيرا [illegible] مصطفی تمام [illegible]
[illegible] ان من الشعر لحكمة [illegible] و مستمع معنی [illegible] دل [illegible] است [illegible]
در عالم خاک [illegible] پنهان است ◦ [illegible] حقیقی [illegible] در عالم حق ◦ [illegible] سلطان ◦
[illegible] جان [illegible] که جان [illegible] ◦ از [illegible] مراد [illegible] ◦
[illegible] نور [illegible] در قران [illegible] ◦ [illegible] ◦ [illegible] سلطان [illegible] ◦ [illegible]
حقیقت [illegible] دادم ◦ در عالم شرع این سخن [illegible] ◦ [illegible] ◦ [illegible]
[illegible] ◦ در [illegible] ◦ [illegible] ◦ [illegible] و معشوق [illegible]
[illegible] جان [illegible] ◦ [illegible] کلام [illegible]
[illegible] باقی و در عالم [illegible] ◦ [illegible] سخن که [illegible] ◦ [illegible] العزيز [illegible]
که مرد را [illegible] راه [illegible] و ان تطيعوا تهتدوا [illegible] باشد [illegible]
نور الله مرد را دیده دهد و گوش [illegible] زبان [illegible] كنت له سمعا وبصرا ويدا فبي يسمع وبي يبصر [illegible]

ونیز بیان صفات شده است که تعلق سالک باشد در این مقام ملک و ملکوت و الیس کذا شده باشد
و از بوی خوش و بتر بیرون آمده باشد و اذا شئنا بدلنا امثالهم تبدیلا بدیده باشد یوم تبدل
الارض غیر الارض رسیده و بعد من عرف نفسه رسیده باشد شراع عرفه [illegible] جنید
باشد ان الله خلق آدم علی صورته بر او ظاهر گشته باشد الرحمن علی العرش استوی
او را مکشوف شده باشد یدبر الامر من السماء الی الارض او را محقق گشته باشد تنزل الله
را او مکشوف تجلی کرده باشد پای همت در عالم تخلقوا باخلاق الله نهاده
باشد [illegible] باشد المومن مرآت المومن [illegible] داده باشد
چه مثنوی السلام المومن المهیمن نام خداست تبارک و تعالی چون او مومن باشد سالک مومن
باشد همه آیینه یکدیگر باشند المومن مرآت المومن بیان این همه کرده [illegible] اخوانیت درست شده
التماس حاصل کرد المومن اخ المومن [illegible] خود را در آیینه اخوانیت [illegible] شیخ ابوبکر
در مناجات با خدا تعالی گفت الهی ما الحکمة فی خلقی جواب آمد که الحکمة فی خلقتک
رؤیتی فی مرآت روحک و محبتی فی قلبک حکمت آنست که [illegible] خود را ببیند روح تو
محبت خود در دل تو افکنم [illegible] چون خواهد که خود را ببیند [illegible] روح ما نگرد
خود را ببیند که تجلی شده و ما را ببیند چون از ادراک حسن جمال [illegible] پس تو را در آید
المؤمنون کنفس واحدة جانا [illegible] داریم چون نقطه [illegible]
در دایره پای تا [illegible] سر بهم باز آریم در این عالم سالک [illegible] نهاده ان الله فی کل یوم و لیلة ثلث
مائة و ستین نظرة الی قلب المؤمن همین معنی باشد [illegible] نظر کند با آیینه
[illegible] تا مقصود حاصل آید ان الله لا ینظر الی صورکم بل ینظر الی قلوبکم رمز بیان این مراتب می کند

[illegible]

المرء یعلم بان الله یری این باشد و الله بکل شیء محیط احاطت همه در اینجا [illegible] مقام آن
که تو خود را در روح ما [illegible] خود را در نور او ببینیم نور او [illegible] آن سالک را که از الملک
آزاد [illegible] الم یکف بربک انه علی کل شیء شهید [illegible] محیط [illegible]
نور او [illegible] لا تدرکه الابصار و هو یدرک الابصار این معنی باشد در
این مقام [illegible] چگونه [illegible] که اگر نبینم [illegible]
چه میکنیم دایم [illegible] قلبی که باشد ما خود را در نور او ببینیم اولم ینظروا فی ملکوت السموات
والارض [illegible] الم تر الی ربک کیف مد الظل [illegible] در این مقام حال
لیکن [illegible] من رآنی فقد رأی الحق [illegible]
من یطع الرسول فقد اطاع الله [illegible] انا الحق [illegible] منصور و سبحانی [illegible] بایزید [illegible]
اینها که [illegible] و اشوقاه الی لقاء اخوانی [illegible] المومن مرآت
المومن یعنی [illegible] المؤمن اخ المؤمن [illegible]
ما و مائی [illegible] کلمات [illegible] در این عالم [illegible]
[illegible] ن و القلم [illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
بالعبودیت جمال [illegible]
خلقت الجن و الانس الا لیعبدون [illegible]

کنند کنزاً مخفیا فاحببت ان اعرف بیان اتصال عبودیت میکند با ربوبیت اگر جانب
تمام خواهی از اخی فرج زنگانی رحمة الله گوش دار انجا که کشف العبودیة بغیر
الربوبیة نقصان و زوال و الربوبیة بغیر عبودیة محال گفت عبودیت بی ربوبیت نقصان و زوال
باشد و ربوبیت بی عبودیت محال باشد والزمهم کلمة التقوی وکانوا احق بها واهلها [illegible]
که عبودیت [illegible] لا یتوانست [illegible] ان الله اشتری من المؤمنین انفسهم واموالهم بان لهم الجنة نفسها
مالها بهشت خریده است [illegible] خود [illegible] حاجت باشد [illegible] ربوبیت [illegible] عبودیت
[illegible] این کلمه نخوانده که مسمع مقابل [illegible] باشد [illegible] اگر [illegible]
آیینه [illegible] ما للتراب و رب الارباب [illegible] ظلوما جهولا [illegible] کم میکند [illegible]
دیگر [illegible] گوش دار ارادت [illegible] نقطه عبودیت بمحبت [illegible]
[illegible] کفتند ظلوما جهولا [illegible] احق بها واهلها [illegible]
در [illegible] است که عبودیت [illegible] از امده مصطفی [illegible] معراج او [illegible]
غلبه میکرد [illegible] بمن و [illegible] این [illegible]
نیست [illegible] ده والنجم اذا هوی ما ضل صاحبکم وما غوی وما ینطق
عن الهوی ان هو الا وحی یوحی [illegible] کلمات با خود دارد دنی فتدلی فکان قاب قوسین او ادنی فاوحی
الی عبده ما اوحی [illegible] در بغا عاشق [illegible] کنار [illegible]
و [illegible] مصطفی [illegible] معراج [illegible] نوع [illegible]
در بغا [illegible] معراج [illegible]
و [illegible] ثم [illegible] دنی فتدلی فکان قاب قوسین او ادنی

این فرج خدا را باشد این سخن نمیگویم او میگوید مگر بازی نمیدانی فاوحی الی عبده ما اوحی [illegible] معنی
کرده دانیکه فاوحی الی عبده ما اوحی چه نشان دارد گوش دار [illegible] در مجلسی شنیده‌ام [illegible]
[illegible] در آغوشش [illegible] زدم بر لب [illegible] یعنی که [illegible] میکنم در گوشش عاشق چون [illegible]
که معشوق [illegible] بازاری که بود [illegible] در گوشش عاشق [illegible]
وصل [illegible] بنیاد بود که [illegible] زیرا که [illegible] وصال [illegible] شد از دیده دیده
دیده مردم را شب معراج او را از برای خود برد که اسری بعبده لیلا [illegible]
که او را بدان آورد [illegible] تا عجائب آسمان و زمین ببیند لقد رای من آیات ربه الکبری [illegible]
بزرگ [illegible] اصغر از همه [illegible] واکر از همه کبریاء الله [illegible] سلطان محمود ایاز را [illegible]
و او را مملکت [illegible] دیگران [illegible] مملکت [illegible]
[illegible] عشق [illegible] ازل [illegible] قدس [illegible] عشق را
از ان دیگر [illegible] در عشق مقام [illegible] که عاشق و معشوق [illegible] از آن [illegible]
[illegible] حبک الشیء یعمی ویصم [illegible] عاشق [illegible] معشوق [illegible]
[illegible] باشد [illegible] عشق [illegible] الهی [illegible]
[illegible] عبارت این [illegible] علی بن ابی طالب علیه السلام [illegible]
ما [illegible] شیاء الا [illegible] الله [illegible]
[illegible] کلمات [illegible]
[illegible] ولا سمائی ولکن یسعنی قلب عبدی المؤمن [illegible]
که [illegible] مرج البحرین یلتقیان [illegible] قبول کرده [illegible] لا یبغیان [illegible]

عیان شد و الراسخون فی العلم کمال در مع الشان [illegible] تنها بوجه [illegible] زعلمای راسخ معلوم ما کرده
بود لیکن که اثبات کرد [illegible] و ایام کتاب [illegible] هم معلوم [illegible] کرده [illegible] امام محمد غزالی [illegible] احمد
حمد را امیدان [illegible] اگر خواهی که آنچه گفتیم تمام [illegible] از خواجه احمد غزالی علیه الرحمه [illegible] که [illegible] در شان
[illegible] که [illegible] آینه روی جمال [illegible] جان ما [illegible] گلست و عشق تو چون
بلبل است در جمال [illegible] نور تو خود را [illegible] پس درین معنی [illegible] در ازل
[illegible] نور تو را [illegible] که ما را [illegible] عاشقان در عالم و حروف قاف
هم [illegible] این مقام اول است کر همی خواهی که [illegible] کجاست در درون
جهان [illegible] محبوبان [illegible]
[illegible] محبوب ماند [illegible] خاک باد [illegible] مشکل است
اگر کسی [illegible] محبوبان این مقام رسد [illegible] جمال [illegible] رسد
[illegible] انما یعرف اهل الفضل اهل الفضل
هم [illegible] فضل [illegible] لا یحمل عطایا الملوک الا مطایا الملوک اگر [illegible]
آفتاب [illegible] اگر [illegible] آفتاب [illegible] جای آفتاب
[illegible] آفتاب [illegible] کلمات [illegible] باشد [illegible]
عرف الله [illegible] لا یعرف الحق الا
بالحق [illegible]
[illegible] عقل [illegible]
[illegible] مانند [illegible] کرده [illegible]

دارد

دارد با مطلوب [illegible] کتاب [illegible] اول [illegible] که [illegible] شیخ گفت لا
شیخ ابلغ من العشق [illegible] سالک [illegible] کما قال الله [illegible]
[illegible] این کلمه که [illegible] آفتاب [illegible] آفتاب [illegible]
میگویم که [illegible] مبتلا العشق [illegible] عاشق معشوق [illegible]
هر که عشق کمال [illegible] معشوق را بجمال [illegible] دنیا هم آن که عشق [illegible] معشوق میگویم
[illegible] دنیا [illegible] عشق [illegible]
[illegible] الفتوة لا احد الا احمد [illegible]
[illegible] کشف الحادة
[illegible] ولکن الطریق واحد [illegible] سالک [illegible]
[illegible]
ابو الخیر [illegible] الرحمه روزی [illegible] کفت [illegible]
[illegible] عشق [illegible] تمام [illegible]
[illegible] عالم ملک [illegible]
[illegible] سالک [illegible] شیخ [illegible]
[illegible] الله [illegible] خلقا [illegible]
[illegible] مطلوب [illegible]
[illegible] میگویم [illegible] طالبان [illegible]
باشند [illegible] الله [illegible]

ذره چهار پرسیدند که این چه معنی دارد که گفت الله عبارت عن الحقیقة طالب ذکر مقلوب شد ابتدا الهادی
المذنب و کشش برزند وان تطیعوا تهتدوا اثر انداز این صورت نماید ولو انهم صبروا حتی تخرج الیهم
خیر لهم این معنی باشد البدیع رو نماید علامات تغیر هوای نفس النصیر رو نماید او را بجای رساند که
نفس شهید این او را خلعتی بدانند الوارث الرشید الباقی رو نماید البصیر الضار او را جزای
حاصل آید النافع او را اسم نهد المقسط درین مقام بدانکه چه بود الممیت او را وی نماید المحیی
الحی او را زنده گرداند النور او را منور کرد از اینجا تا چه فهم کنی این حجب بهالت که کم کنه منتهی
المبدی المعید در مقام ابتدا و انتها او بوی نماید الظاهر الباطن او را ظاهر و جسم باطن بکار رساند
السمیع البصیر او را شنوا و بینا کرد از این یکی مقامی منتخب نذرت الجبار المتکبر او را بت
کند المؤمن المهیمن او را ایمن کند القدوس السلام او را بری و زینت کند الصمد او را یکتا
کند اکبر او را قبول کند هو او را بر حق الله والمهیمن نشاند دارد هو او را با تا غرب کرد سخن این
برای اینجا رو نماید هر مریدی او را سوال کرد که شیخ تو کی گفت الله گفت تو کی گفت الله گفت از کجا گفت الله
اند کبر نیز از اینجا گفت از او پرسیدند که از کی گفت هو گفتند کجا میروی گفت هو گفتند چه خواهی گفت هو
تو از این عالم چه خبر داری از این مقام باید بنجا که نور مصطفی بود چنانکه ارسلنا یا او را حرکت
تا سکون حجر و نمو کمال الشخصی رسیده اند که قیام دو عالم و ملکوت بدوست بعضی نور حجری دار اند
و بعضی جمال صمدی همکنان عین القضاة نباشند که در غربت دلی به هوس قرار باشند که جهانی بکجا ص
صمدی خلعتها بخشند بعد ما که این بیچاره خود در حمایت عزت این دیوانه اکه الصبیان مونه ما
انی لاجد نفس الرحمن من قبل الیمن تعریف او کوهی میدید جانا که از این دیوانه شد
آمده بود دیوانگی او را زهمه موجودات بیش شد کردانید انبیا علیهم السلام ابر است و فاید غیر مشغول

لهو

مشغول نبینید او را گفتند با ما موافقت کن و ما را باش جانا که عشق او بس بصورت جمال ملیک در عشق ملامتی
کافرشان و کبری و ترسائیست * بیش هر کس ملامت و عاشقیست * سودای سر زلف تو سودائیست * بار کالش شیخ
لا اله در درزدت مگر کلامه که شیخ ابوسعید ابوالخیر بعلی سینا نوشت که دلنی علی الدلیل فقال
فی الرسالة علی طریق الجواب الدخول فی الکفر الحقیقی والخروج عن الاسلام المجازی وان
لا یلتفت الا بما کان فی رای الشخوص البلید حتی یکون مسلما و کافرا وان کنت وری
هذا فلست مومنا و لا کافرا وان کنت تحت هذا فانت مشرک مسلم وان کنت جاهلا
من جمیع هذا فانک تعلم ان لا فیه لک ولا نعلک من جمیع الموجودات شیخ ابوسعید رضی
می آورد که اوصلنی هذه الکلمة الی ما اوصلنی الیه عمر مایة الف من العبادة تمام بکوشم شیخ
هر او این کلمات چشید ابو علی بسی و دیگران مطعون آمدند او نیز مطعون شد سنگ بود لا مد از جان این
شخص پاک که بیدار کرده است دمش داده از راه بیراهی دروغ این ساحل ایمان بلند که توکن
بر حمه سخن و مطعون بود دل کوش کن آزرده عشق و کفر و ترسائیست * در کوی خرابات تو رسوائیست *
زنار بجای دلق یکتائیست * سودائی سودائی سودائیست * عشق تو نشیند هر کس که نه بدین
لا فرما بیهوده تا کی ... این عاشقان * هر کس قدر رخ بنشسته وصفی نیز عشق او باید
صادر جسمی و از جان آید و بت عاشقان نادر ونیم هر عشق باشد در دین ایشان جمال معشوق باشد که
تو مجازی او را خواند هر که عاشق خدا باشد جمال و لقاء الله ... او با و او شاد باشد
در حقیقت کافر باشد که یکی ... با دیگران ... هر کس نه عشق ... کافر باشد
که در مذهب طبیعت دارد * هر کس شریعت و حقیقت دارد * شاهد باز و دین طریقت دارد * ابدی جواب دل شنو
راه کرد و ... لا اله ... در زمین بلکه در آسمان ... طریق الله در ...

وفی انفسکم [illegible] طالبان [illegible] در خود جویند زیرا که او در دل شما و در باطن شما باشد تو را
این محل آید هر چه در آسمان و زمین است همه را در خود پیدا کرده و هر چه در آفاق و [illegible] ماند [illegible]
و باطن تو پیدا کرده [illegible] عالم الهیت [illegible] در [illegible] که [illegible]
نقل کنند [illegible] عالم ملکوت [illegible] اول
مردان [illegible] در خود [illegible] ان ینظر الی ملکوت [illegible]
علی وجه الارض فلینظر الی [illegible] [illegible]
[illegible]
[illegible] معشوق [illegible]
مرگ را در خود دانستم [illegible] مصطفی این دعا میکرد اللهم
انی اعوذ بک من عذاب القبر [illegible] گفتند هل فی
القبر عذاب فقال النبی کلا [illegible]
[illegible] اول [illegible]
[illegible] عذاب [illegible]
[illegible] محجوبان [illegible]
[illegible] المنکر
هو العمل لشبه والنکیر هو العمل الصالح دیعا [illegible]
وعقل [illegible]
[illegible] فقال [illegible] اعمالکم [illegible]

فی الصراط

علیکم ابدیت صراط نیز در خود باید جست وان هذا صراطی مستقیما فاتبعوه ابن عباس
گفت صراط دوزخ جادهٔ شرع است در دنیا هر که بر جاده و صراط شرع مستقیم
باشد بر صراط حقیقت مستقیم باشد و هر که را خطر در حقیقت خود [illegible] کرد خلق را
خطا افکند صراط [illegible] باشد که در باطن مرد باشد باید دانست که میزان چه باشد میزان عقل باشد

فی المیزان

حاسبوا قبل ان تحاسبوا برخوان لقد ارسلنا رسلنا بالبینات وانزلنا معهم الکتاب
والمیزان میزان عقل باشد که جمله [illegible] و در قسطاس مستقیم در باطن تو باشد مصطفی [illegible]
مثل الصلوة المکتوبة کالمیزان من اوفی استوفی [illegible]
یک کفه ازل است و یک کفه ابدیت هر چه در ازل داده باشد در ابد [illegible]

فی الجنة والنار

[illegible] در دنیا از اول [illegible]
خواهند [illegible] طعام [illegible]
یک طعم [illegible] طعام [illegible]
در حوریان و انواع کرامتها و لذایذ [illegible]
از این بهشت خبر [illegible] اعددت لعبادی الصالحین ما لا عین
رأت ولا اذن سمعت ولا خطر علی قلب بشر [illegible]
باشند [illegible] وحیل بینهم وبین ما یشتهون دوزخ تمام است
[illegible]
محجوبان میدانند که عذاب آتش دنیا چون [illegible] علم الیقین [illegible]
[illegible] لو تعلمون علم الیقین لترون الجحیم [illegible]

ابد و نه چون آنکه سالک در شهر هر دو بیند که ملک او باشد در بهشت فادخلی فی عبادی وادخلی
در بهشت ذات خطا آید از غیر خبر نگواهد گوید خداوند ما از زهد و عبودیت خواهیم شرابی از شراب جنت
و غیر بر نهاد آن جگا هر چند در این کیمیا کری نماید شرابا طهورا این شراب که در ظهور از اعضای محدث کرد
او را از بعد حدث بغیر طهارت ساخت علماء از طهور خوانند که واتر لنا من السماء ماء طهورا آن شراب
که در بهشت دهند برای حدث است و چون شراب آید و هر بر نکرد و نکند و سقاهم ربهم شرابا طهورا ایضا معلوم است
و دوزخ آن برکرار انتحار العشق هو الطریق و درویش المعشوق الجنة والفراق هو النار و العذاب
عاشق و معشوق را دید بهشت و از معشوق بود و دوزخ او شد و اجمله در مقام اگر فراق کلی تمام شرح شایسته
ذکر است و نعاش دیگر اثبات انقطاع فلان دمیل و اثبات دیگر انقطاع در این سخن مثال دیگر کوشید باید
دارد دیدن و دیگر بود و ما به دیدن دیگر انکه ما را در آن سیم دیده باو لکیم در حجاب هم دیده باشند بهجانه و این
این جهان نگه کنند مثل القلب کالمراة ذات وجهان تجلی دیده بیند که سیم را کجا باید بیند بغیر
اما مفصل آن چه گفتیم که بنای هر دو آمد بر تمثیل آن تمثیل خطا ایه کاران بلکه معظم اسرار الهی دانش و تمثیل
شد بیان فتمثل لها بشرا سویا تمام است سالک را مثال آن کشف صریح فرد را از عالم روحانی در کوت بشریت
بطریق تمثیل ثم نحو و او چنین است صورت مرد دیده و و دیدم صحابه رضی الله عنهم از الصورت از ابدا دیده و دید
کنور المصطفی تصور دحیه کلبی مجسم که جبرئیل را جانب باشد اهل در کوت ثبت دیگر صورت چه دید و اگر دیده
تمثیل شد میدان دیدن لبس بر برکوت از او خوام آنست که گفت ابا کم و النظر الی المرد فان
لهم لونا کلون الله و جار دید که گفت رایت ربی لیلة المعراج علی صورة امرد شاب قطط این سر از عالم
تمثیل بود در معنا کس میداند که تمثیل چه کار دارد و تبدیل مقامها و حالتها و ملکها شده است هر ذره از آن مقام
بجو چون در این مقام شد آن مقام او را از او بستاند و چنین در آن مقام باشد که لحظه از فراق و هجران باید تا بتفکر

از انعام خرد و از مقامات مصطفی تجلی خبر نبود و یکی فکر عاشقه گفت کان رسول الله دائم الفکر متواصل
الاحزان در بیان چه دانی که این مقام باز کرد میکند که او هم اکر در وی برسد نه از بهر انعام باشد با ذره از این مقام
تمام مقام صورت بر نماید که از طهور او در شکند این مقام باز است هر سر در بیان هر کس او از خود برون است
در شیر و غیرت آن باز شده اید است و انعام که باشد و شهود عیان و چنین کنیم تحلیه دانی و اعلاء اگر خود یکی باشد این مقام
را در این کوی افراد بالاعلیٰ و الوحدة عدد از یکی خواه و آن یکی از مجموع دانست این مقام کعبه هر کس باید شاهد
یکی باشد در معتکف در عبارات نتعدد نماید این است و شهود مقام که کند هر یک از کلیه کامل چه او با شیم و کلا
او شاه و ما شهود و در مقامات واو بیرون نهاد از این شاهد در بافتند و چنان شود هر کس در خواند یافت و بیاید شیخ ما که در
ملک او یا کار است از درین سخن شاهد ما باشد در بیان رایت ربی لیلة المعراج فی احسن صورة این سر صورت
اگر تمثیل صورت است ان الله خلق آدم علی صورته هم نور آمده از تمثیل آنجا در زمانها او کر المصطفی یعنی صورت
اما میگویم که صورت نماینده است خود دانیکه صورت نهاد که کدام باز نماید و فرو شدند در باز را در خواص
لشنوا آنجا که گفت ان فی الجنة سوقا یباع فیها الصور گفت در بهشت بازاری باشد در آن بازار صورتها
فی احسن صورة این باشد آنا بر محطی را این که از تمثیل خبر بود گفت رایت ربی علی صورة
یعنی که فی اعلی را بر صورت با در خود دیدیم دانی که این کدام است النبی الامی بدان دعنده ام الکتاب
میخوان در بیان از مقام شهود که خبر دارد و که خبر تواند دادن تو فقط آنقدر بدانی که شان از کار او محجوب باشد
برد لها الغیبی از این آثار حقیقت در این شاهد مجازی از روی نگو باشد در حبیب از حقیقت تمثیل دید صورت را
کرد جان فدا اگر یار او بر شد شاهد مجازی که بر سید شاهد حقیقی خود باد در این کمال سر آن محبت نعوذ
میگویم و لیکن محبت مال را از اثر باشد تا بمقامی رسد که هم مثال هزار صورت بر تو عرض کنند هر صورت پرستی که از
صورت خود بیند کرد فرد یکی از هم مثال هزار صورت از یک صورت چنین ممکن باشد و لیکن آن باشد که هم مثال

معتقد در هر موضع صوفی درج و مملکت است بهر غایتی و صفتی تمثل کند انصاری قدس سره شخص شد بر او چند این صفتها میبینید
بیدار که خوابی و بیت ولیکن انبیاء ابوبکر که معذوریم زیرا که از مسافت حقیقت دیدیم با همه کارات نکوروی یا لله
و قدس سره قدس الله روحه گفت هفتصد بار مصطفی را دیدیم بیدار که هر دو از سر امر دو معلوم شد که هر بار دید بیقین
هفتصد کانی انظر الیه یاد از این سخن که اهل سر مراد کنتم تحبون الله فاتبعونی یحببکم الله [illegible]
در رعنا کند [illegible] رؤیت صورت [illegible] شیخ باید [illegible] چون [illegible] الکاف [illegible]
الغیبة فرا حجبت بالشهود فانه الرؤیة [illegible] جمع شود [illegible] غیبت [illegible]
ارادت کنند تعالی [illegible] الحمد لله الذی اذهب عنا الحزن [illegible] در رعنا [illegible]
مختصر [illegible] الهدی [illegible] مصطفی [illegible] القلوب تصدی کما تصدی الحدید [illegible]
و خلاصه و درمان این رنج این آمد که ذکر الموت و تلاوة القرآن [illegible] و زنگ و غیم و غین کدورت [illegible]
چون جذبة من جذبات الحق [illegible] کیمیا گری کند [illegible] حال [illegible] بردارد و راه قلب [illegible]
کو هوا [illegible] حاصل آید [illegible] قلب [illegible] و جلا و کاشف [illegible] ابوبکر [illegible]
غین [illegible] مصطفی [illegible] انه لیغان علی قلبی حتی استغفر الله فی الیوم و اللیلة سبعین مرة
این غین [illegible] حلول [illegible] نور [illegible]
دریاب [illegible] حلول [illegible] صوفی باشد [illegible] کفت که الصوفی هو الحق [illegible] عبد الله انصاری [illegible]
عالم [illegible] زاهد [illegible] که [illegible] حلول [illegible]
[illegible] در این مقام [illegible] اسرار [illegible]
[illegible] الفضاء [illegible] الحق لینطق علی لسان عمر [illegible]
[illegible] عالم [illegible] مکونات [illegible]

دریدار

در موجود [illegible] او [illegible] باشد اینجا حلول روی نماید [illegible] تخلقوا باخلاق الله [illegible]
و این سخن از آن عالم است که هر کس رساند که بعضی از سالکان محقق گشته‌اند که فدا [illegible]
لاجرم هر روز [illegible] عشق [illegible] منازل [illegible] باید [illegible] این کلام [illegible]
[illegible] که عین الفضاه [illegible] و علمناه من لدنا علما [illegible] بر قلب [illegible]
زنده دنیا خلق از اسرار این محتجبند [illegible] در عالم چون ماه [illegible] چون [illegible]
که نزد خلق منور و عزیز باشد نور [illegible] در این عالم چون ماه [illegible] باشد اگر [illegible] در [illegible]
[illegible] از حق [illegible] مصطفی از خدا [illegible] که یا ایها المزمل
میگوید [illegible] حالات متفاوت است [illegible] حالتی را [illegible] کردن [illegible] حالات [illegible]
خطا باشد در حالتی [illegible] و این حالت در عالمی باشد که ذکران عالم جز محمد و خدا ذکر
کس نباشد [illegible] در این عالم [illegible] او را [illegible] که المراحل [illegible]
[illegible] این عالم [illegible] انا و کان [illegible] فی الجنة [illegible]
که او [illegible] در این مقام [illegible]
[illegible] چنانکه [illegible] بلال [illegible] این سخن آمد کلمینی یا حمیرا [illegible]
[illegible] این مقام [illegible] و ما ارسلناک الا رحمة للعالمین [illegible]
[illegible] که [illegible] در مقام [illegible]
[illegible] در حق مصطفی [illegible] که [illegible] از محمد [illegible]
[illegible] علی الله [illegible] معراج او را [illegible]
[illegible] مبارک [illegible] از ذات حق [illegible]

واما کیف ادراک ومجال که ذات حق را بیننده را از بینندگی لیکن چون بیننده بنماند گرا بنند
اما تو صفات که چه خوانی که اول ما خلق الله نوری از آن سان باشد چنان جلوه گری کند نور را
بدان صورت که بنده خواهد تمثیل نماید که گفت در این مقام نور را دیدم که از فرق جدا شد و نور را از قدم
دیدم که بر آمد هر دو نور بهم بر آمدند و متصل شدند و صورتی پیدا شد چنانکه چند وقت در نیز تجربه
ان فی الجنة سوقا الا یباع فیه ... صورة ... در بیان این کلمه دانکوشند اگر
انتها و اتصال جمله سالکان نبوت مصطفی است اما بدانم که انتهاء و اتصال مصطفی
بکیست ... آنی تقدر بالحق بیان این کلمه کرده است ... زانی کلی چه فهم کرده که معطی
گفت تفکروا فی آلاء الله ولا تفکروا فی ذات الله اینجا عالم شرع ذی و نز بر مدیتی دانیکه چه سکوتم
میگویم نور حق را بالحق توان دید که در این مقام مرد با خود باشد اما ذات حق را بچشم
توان دید که مرد را از مرد بستانند لا تدرکه الابصار وهو یدرک الابصار این مقام بشنو
با بیعا گفت ... دیگران گفت دیدم یعنی نور او نه ذات او شعاع آفتاب توان دید
که نوازنده است اما عین او نتوان دید که سوزنده است اینجا مسئله معظم بدان که صفات او
عین ذات نیست که جمله صفات خود ذات بودی و اتحاد بودی و غیر ذات نیست که
غیریت تعدد الهیت بودی صفات ما تمام نتوان گفتن در بیان حکم ما
میشود از بیست الکسی با بیتی که این کلمه را گوش داشتی که خواجه امام ابو بکر باقلانی
چه گوید الباری باق بالبقاء وواحد بالوحدة وموجود بالوجود یعنی فرد کرد
وبقا دیگر و موجود و واحد دیگر است و وجود و وحدت نیز دیگر اگر صفات
دایم بنفس او باشد اما انفکاک نتوان گفت در بیان این معنی گر ... کند که

امل

دفعا چند بعد مختلف را بپوشانید که انکس هر که نور دریده باشد او را از کجا این سخن از کی باشد این تا اثر کلی نور
در باید ... تصاویر کفضان الاکوان نظرا من ذات الرب و نورها ازلیه که الله متصل بالموجودات این
محو گفت الله دو ان یکی ظلمات و ان نورات و دیگر در نور الظلمات تو سفلی بیند و ظلمات و ظلمت فیما بیند بسبحات و نور معارف
وظلمت معاملات و گفته کفر از کی و ایمان از کی و بلا چند و از طبایع گفتند صانع عالم افلاک کنند و بعضی قدیم دانند وصورت
این شبهات اینگار از ضعف محروم گردانید در بیان عالمی نقد در رجال دو عمری کلمحة شناخت قایم از ان بچه تو نوع
ذات الربوبیة عرفت ربی بربی ... خدا را بخدا توان شناخت خدا را بخدا توان دید تجلی ... ادراک نتواند
بی خدا را خدای برخوردار ادنه ذلک عرفت ... ذو النون مصری ... این سال ...
عرفت ربی بربی ولولا ربی لما عرفت ربی ... سئل ابو الحسن ... اینجا رفت ... ما دای ... کف او
کرش مکر کفر او وجود را دید یعنی که بجز او کسی او را ندید ... این کلمه که تو را عجب آید لا یحصی ثناء ... وقد خلقکم اطوارا
... کنعرفون ... ولا ... رکون دو ... ابرار ... الله الذی خلق سبع سموات ومن الارض
مثلهن یتنزل الامر بینهن ابن عباس گفت ... اگر تفسیر کنم ... کافر ... الله الذی خلق السموات والارض
الارض فی ستة ایام ثم استوى على العرش یغشی اللیل النهار یطلبه حثیثا اینجا که رب العالمین ابو هریره گفت
این تفسیر ... ملکوت کلمن ... ملکوت ...
وملک سایه ملکوت ... انما مثلی ومثل الدنیا الا کراکب فی ظل شجرة ثم راح وترکها ...
درستی ... هو الشجرة ان یا موسى انی انا الله ... ملکوت ...
ملکوت ... عالم الامر ...
همت ...
ان الله یتجلى للناس عامة ولابی بکر خاصة ...

آن مرتبه که مارا الی الله و ملحق ... جون کما بر قدر ... تلك الرسل فضلنا بعضهم علی بعض

در نباشد شیخ ما گفت چون وقتی بند برد با محتاج خود گفت شما دانید که من جز ... را از میان بنده کمان برنگزیدم چون

چون سائل ... محب ... او بود گفت ... را که ... از این ... کردم در میان ... [illegible] بخشیدم

بر سخا و عطا ... ما نیز خلعت ... در او بشنیدم ... هیچ ... [illegible] کردن ... بدیدم اورا

مخصوص کردم که کلیم الله موسی ... المصطفی کردم ... مشتاق محبت ... مخصوص کردم و برگزیدم المرتقی الی

دیگر کیف ... [illegible] ... خیر ان الله یحب معالی الامور ویکره سفسافها

آن که هر که عالی همت ... کلمات ... علوم ... [illegible]

که کفایت ... شیخ ابو بکر گفت که ... معشوق ... کلمات ... [illegible]

مقال ... عالم ... کلمات ... بیان توان کرد و هر دو عالم ... [illegible]

اوکان دنیا چه ... مختلف ... [illegible] ... الکتاب

... لا ابالی ... [illegible] ... الشمس اکره

... من اکل وحق ... [illegible]

کلمات ... مصطفی [illegible]

... الی الدنیا ... الیها ... [illegible]

... وکان الله علی کل شیء مقتدرا ... عالم ملکوت ... دنیا ... [illegible]

من رکن الی العقبی ... الیها ... [illegible]

... [illegible]

... [illegible] ... کلمات ... المسافرون

مخفی

المسافرون ثلثه اصناف صنف یسافر فی الدنیا راس ماله الدنیا و ربحه المعصیة و الندامة و صنف یسافر فی

الاخرة راس ماله الطاعة و العبادة و ربحه الجنة و صنف یسافر فی الله و راس ماله المعرفة و ربحه لقاء الله

... مقدار ... [illegible]

اکر ... درجه دنیا ... لو کانت الدنیا تزن عند الله جناح بعوضة ما سقی کافرا منها شربة ماء

قال صلی الله ... [illegible] ... یوم یرونها لم یلبثوا الا عشیة او ضحیها ... [illegible]

که گفت ما الدنیا فی الاخرة الا مثل احدکم یغمس اصبعه فی الیم فلینظر بم یرجع ... [illegible]

مقامی عالی ... الله اکبر ... [illegible]

... بزرگوار ... عالم آخرت ... [illegible]

چون ... دو عالم ... اکر باشد ... کرد انیدن ... [illegible]

... ترک ... کردن ... سالک ... صورت ... [illegible]

هر که ... زاهد باشد ... بزرگ گفت ... زاهد ... [illegible]

و مرید ... زهد ... الزهد فی الدنیا

یریح البدن و الزهد فی الاخرة یریح القلب و الاقبال الی الله یریح الروح این زهد ... [illegible]

... زهد ... مقامی ... مقام تصوف ... [illegible] ... که ان الله

صفی الصوفی ... فاذا صفاهم ... مقام تصوف ... [illegible]

... صوفی ... صفا ... که اذا تم الفقر فهو الله

... بزرگ ... که صوفی ... [illegible]

... الفقر ... زاهد ... [illegible] ... الزاهد

فقال الفقر والفقير هو الشيء والغني هو الله الكريم رحيم كردن اين كلمات خبر كه تا دانستن اين كلمات ضرورى
وغنيمت عظيم واين خبر را هر كز تدارك ومعنى بيان از شيخ جنيد شنيده كه چه ميكويد كيف لي بشيء باعز من الوقت
الوقت اذا فات لا يستدرك [illegible] هر كه در اين مقام راسخ باشد [illegible] فقير [illegible] باید [illegible]
باشد كه با مكان مصطفى شان اين حديث كه يدخل من امتي الجنة سبعون الفا بغير حساب وان وجه كل واحد منهم
كالقمر ليلة البدر وهم في الجنة كالنجوم في السماء [illegible] هر كه [illegible] ستاره [illegible]
[illegible] قبول كرد [illegible] وبالنجم هم يهتدون [illegible] معلوم كردى
اگر [illegible] در حديث ديگر [illegible]
[illegible]
قال خلق الله [illegible] سبعين الف [illegible] من امتي واقامهم فوق العرش والكرسي في حظيرة القدس [illegible]
الاعظم وجوههم كالبدر ليلة النصف [illegible] صوتهم كصوت [illegible] والانبياء [illegible]
رؤسهم [illegible] فقاموا [illegible] منذ خلقهم الله تعالى [illegible]
السموات والارض [illegible]
ويكلمهم [illegible] في الدنيا [illegible] ثم قال [illegible] الى لقاء اخواني [illegible]
فهم [illegible] معذور [illegible] لذا [illegible]
حب العبد [illegible]
حيا [illegible] واذا قرأت القرآن جعلنا بينك
وبين الذين لا يؤمنون بالآخرة حجابا مستورا [illegible] الغيرة [illegible]
[illegible] ما ظهر منها وما بطن [illegible]

اكرواى

في الغيرة

اگر خواهى كه غيرت [illegible] خلقني من نار وخلقته من طين [illegible] غيرت [illegible] العشق
غير [illegible] الحق [illegible]
البحر [illegible] اگر [illegible]
[illegible] محمد رسول الله در اين مقام [illegible]
لولا [illegible] حقا [illegible]
محمد [illegible] در آن مقام [illegible] لا يسعني فيه ملك مقرب ولا نبي مرسل
[illegible] در اين مقام [illegible] كفل الله [illegible] محمد [illegible]
[illegible] عند [illegible] الى
[illegible] ترك كردن [illegible]
[illegible] محمد رسول الله [illegible]
[illegible] لا امر [illegible] الصبر في الله [illegible] الصبر [illegible]
[illegible] الصبر مع الله [illegible]
[illegible] الصبر [illegible] والصبر [illegible] صبرا [illegible]
كلمات [illegible]
[illegible] يا ايها الذين
آمنوا اصبروا وصابروا ورابطوا [illegible] على طاعة الله [illegible] على بلاء الله [illegible]
ورابطوا [illegible] على الشوق الى الله [illegible]
[illegible]

في الصبر

اندک مشرا کر خواهی از مصطفی شنو ان الهم من مواخذ دینه عن الله و ان ههنا فی نصب ابا و اتخذ

دینه منبر کفر مومن دین را از خدا اقرار کرد و منافق از هوی اقرار کرد افرایت من اتخذ الهه هواه این

ابد است العالم همه جان در بقای و لیکن عالم همه بودن در موت تا از شوی در یک در رکمات سر ان الدار الاخرة لهی الحیوان

و کر کو لاجل ملکوت السماء من لم یولد مرتین گوش [illegible] باید که دو بار بزاید از مادر زاید که بر خود را بینند و بکمال رفته

بزاید که [illegible] اگر تمام خواهی از او بشنو که چون خبر شد امتنا اثنتین و احییتنا اثنتین [illegible]

میکند و [illegible] دیگر [illegible] قال [illegible] اگر تمام تر خواهم که [illegible] معنوی [illegible] از مصطفی شنو که در دعا میگوید اللهم

بك احیی و بك اموت گفت خداوندا بتو زنده ام و از تو بمیرم [illegible]

شما باران [illegible] [illegible] بیان کنند [illegible] که حیات و موت [illegible] دان که این کلمات

در [illegible] عادت [illegible] عالم [illegible] شریعت و شریعت [illegible] عالم [illegible] حقیقت

و در [illegible] کلمات [illegible] در شریعت حقیقت باشد نه در شریعت [illegible] اگر مردی [illegible] که [illegible]

که شریعت ملت [illegible] ملت [illegible] کفر [illegible] ایمان [illegible]

الموت [illegible] لیلة المعراج علی صورة شاب امرد [illegible] [illegible] کلمو الله

[illegible] سر [illegible] مقام [illegible] که [illegible] [illegible] جان و [illegible] باشد و

[illegible] الخیر کالمعاینه [illegible] اگر خواهی [illegible]

[illegible] اسلام [illegible] که [illegible] مصطفی [illegible] کفر و اسلام [illegible] اللهم [illegible] احیا و اموت

[illegible] بعالم [illegible] عشق [illegible]

[illegible] مصطفی [illegible] اللهم احینی ما علمت الحیوة خیرا لی و توفنی اذا [illegible] الوفاة

خیرا [illegible] مردان [illegible] قیامت [illegible] کنند [illegible] در [illegible] [illegible]

عرض کرده

[illegible]

[illegible] برهان [illegible] دو نور [illegible] که [illegible] نور [illegible]

از [illegible] دو نور داشتند اگر خواهی [illegible] عثمان [illegible] ذو النورین [illegible]

[illegible] دیدم [illegible] کشف [illegible] سلوک [illegible]

[illegible] دو نور [illegible] که نور [illegible] محمد باشد در [illegible] مصطفی

[illegible] نور [illegible] محمد [illegible] خلق آدم علی صورته و الملیح [illegible]

[illegible] [illegible] اللهم

[illegible] نور [illegible]

[illegible] نور [illegible] حقیقت [illegible]

که شهد لا اله الا هو و الملائکة و اولو العلم قائما بالقسط [illegible]

[illegible] ملائکه [illegible] اولو العلم [illegible] معلوم که یا ایها الذین امنوا [illegible]

که [illegible] ایمان [illegible] بالله [illegible]

[illegible] مقام [illegible]

[illegible] علیك [illegible] [illegible] کلمات [illegible]

[illegible] لباس التقوی [illegible] لباس [illegible] ذو النورین

[illegible] نور [illegible] مقام [illegible]

[illegible] [illegible] [illegible]

[illegible] قیامت [illegible] لا اقسم بیوم القیامة [illegible] محصل [illegible]

[illegible] و لا اقسم بالنفس اللوامة [illegible]

یا ایتها النفس المطمئنة ارجعی الی ربک راضیة مرضیة فادخلی فی عبادی وادخلی جنتی [illegible] خوانند کدام [illegible]

کنز الایمان و الحکمة [illegible] عبارت از [illegible] اصحاب الیمین [illegible] اصحاب الشمال [illegible]

در عصر محمد [illegible] انی لاجد نفس الرحمن من قبل الیمن [illegible]

اما [illegible] کدام مقام [illegible] این مقام [illegible]

[illegible] من [illegible] عن الاسلام [illegible]

[illegible]

[illegible] این کلمات [illegible] مقصود [illegible]

[illegible] فواید [illegible] الناس [illegible] این مقام [illegible]

[illegible] محمد [illegible] خلق [illegible]

[illegible] این مقام [illegible] الناس [illegible]

[illegible] کلمات [illegible] فی امر [illegible]

[illegible]

[illegible]

ثم [illegible] مثل المؤمن مثل النخلة [illegible]

[illegible] مثل المؤمن مثل النخلة

[illegible]

[illegible] الی النحل [illegible] مثل المؤمن مثل السنبلة [illegible]

[illegible]

الطبر

اگر خواهی از مصطفی بشنو که مثل اصحابی فی امتی کالملح فی الطعام ابداً در بقای نمک [illegible] طعام را

بد [illegible] اللهم اهد قومی فانهم لا یعلمون [illegible]

یا لیت قومی یعلمون بما غفر لی ربی وجعلنی من المکرمین آرزو [illegible] صحبت

[illegible] صحبت [illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible] مصطفی [illegible] واقعه اصحاب کهف

لو اطلعت علیهم لولیت منهم فرارا ولملئت منهم رعبا اگر [illegible]

اگر [illegible] غمان [illegible]

[illegible] مصطفی را دیدم که در عالم [illegible] مقام [illegible] کهف [illegible]

[illegible] از خواب [illegible] آن خواب [illegible] اکنون [illegible]

[illegible]

[illegible] وکلبهم باسط ذراعیه بالوصید [illegible]

[illegible] لو اطلعت علیهم لولیت منهم فرارا [illegible]

[illegible]

[illegible] ما یعلمهم الا قلیل [illegible]

[illegible] کلمات [illegible]

اقبلوا الکرام [illegible]

لولا کاشف کف کند و اصحاب زبک ابناء آن در عالم تو نیز ازین مقام مصطفی عبارت کرد که ان لله عبادا اخفیهم
لحوائج الناس از شنید که فتنی بزرگی بزرگی را کفایت اشارت کند فقال الی العرش فقال الحمد لله
الذی اوقف الخلق مع المخلوق اما قلت ان العرش مخلوق دانی که کدام اشارت که وقتی منبه شبلی
بر شیطان التوحید فقال من اجاب عن التوحید فهو مشرک ومن لم یعرف ذلک فهو کافر ومن اوحی
الیه فهو عابد وثن ومن شار عنه فهو جاحد درین مقام من عرف الله کل لسانه بکار باید داشت تا
مقتدی سالک را خود ثنا داده است که فاسئلوا اهل الذکر ان کنتم لا تعلمون اگر خواهی از
مصطفی بشنو [illegible] الی رحماء من امتی تعیشوا فی اکنافهم اجابت بر را
جان باخود آمدن که [illegible] بپرسید و برپرسید احوال [illegible] که آن بزرگ از ابتدای کشف
کند که با بر احوال کشف باشد [illegible] هیچ الله المؤمن السائل
علی بابه [illegible] تا بر [illegible] خدا [illegible] ندایکه
مصطفی [illegible] بر الا مرید را مقید کرد [illegible] علی [illegible]
مردم [illegible] مقامی باشد [illegible] آن مقام [illegible] که در ان مقام [illegible]
باشد [illegible] باشد [illegible] که ذکر محبان این قدر که گفته شد کفایت
مقصود [illegible] آن که کشف [illegible] باشند که [illegible] طعام و طعام [illegible]
اما او نیز [illegible] بزرگان [illegible] ابوذر غفاری رضی الله عنه [illegible] مصطفی [illegible]
[illegible] مسکین اباذر یمشی وحده وهو فی السماء فرد وابوذر فی الارض فرد کن فرد الفرد ثم قال
یا اباذر ان الله جمیل یحب الجمال اما یا اباذر تدری ما غمی وفکری والی ای شیء اشتیاقی فقال اصحابه
یا رسول الله اخبرنا بغمک وفکرک ثم قال آه شوقی الی لقاء اخوانی یکونون من بعدی شأنهم شأن

الانبیاء

الانبیاء وهم عند الله بمنزلة الشهداء یفرون من الآباء والامهات والاخوة
والاخوات ابتغاء مرضات الله ویترکون المال لله ویذلون انفسهم بالتواضع لا
یرغبون فی الشهوات وفضول الدنیا یجتمعون فی بیوت من بیوت الله مغمومین محزونین
من حب الله قلوبهم الی الله وروحهم من الله وعلمهم لله اذا مرض واحد منهم هو افضل من
عبادة سنة وان شئت ازیدک یا اباذر قلت بلی یا رسول الله قال الواحد منهم ان یموت فهو فی ساعة قلبه
عند الله اجر سبعین حجة وغزوة وکان له اجر عتق اربعین ولد اسمعیل کل واحد منهم باثنی عشر
الف وان شئت ازیدک یا اباذر قلت بلی یا رسول الله قال الواحد منهم یذکر اهله ثم یغتم یکتب له بکل
نفس الف الف درجة وان شئت ازیدک یا اباذر قلت بلی قال الواحد منهم یصلی رکعتین فی اصحابه
افضل عند الله من رجل یعبد الله فی جبل لبنان نوح علیه السلام الف سنة وان شئت ازیدک یا اباذر
قلت بلی یا رسول الله قال نظرة ینظر الی احدهم احب الی الله من نظرة الی البیت ومن نظر الیه فکانما
ینظر الی الله ومن سره فکانما سر الله ومن اطعمه فکانما اطعم الله وان شئت ازیدک یا اباذر
قلت بلی یا رسول الله قال الجلوس الیهم قوم مفترین متقلبین من الذنوب ما یقومون عنک حتی ینظر الله
الیهم ویغفر لهم ذنوبهم لکرامتهم علی الله یا اباذر ضحکهم عبادة ومزاحهم تسبیح ونومهم صدقة
ینظر الله الیهم فی کل یوم سبعین مرة یا اباذر انی الیهم مشتاق ثم اطرق راسه ملیا ثم رفع راسه وبکی حتی
اغرورقت عیناه فقال آه شوقا الی لقائهم ویقول صلی الله علیه وآله اللهم احفظهم وانصرهم
علی من خالفهم وقر عینی بهم یوم القیمة ثم قرأ صلی الله علیه وآله الا ان اولیاء الله لا خوف علیهم
ولا هم یحزنون [illegible] این [illegible] در قدر [illegible] کشف [illegible] خواهند [illegible]
که شوق از [illegible] و حضور [illegible] اگر [illegible] تمام [illegible] از حق [illegible] الا [illegible]

شوق الابرار الى لقائي واني الى لقائهم لاشد شوقا و مصطفى عليه السلام اسئلك النظر
الى وجهك والشوق الى لقائك تا بدين شوق از حضور باشند از غيب لا اماني شر كه اين گروه
شوق زیراكه طمع ایشان باشد وحضور ایشان بود واعمال كلی وغیر ایشان كدا بعد كه بهرمان خود از دید و فنا
چنانچه شناخته اند بالله در دنیا بوده واین جز در راه و در دنیا نتوانند آرام و فواید دار دو جواب
این حال لا كه نشر ایشان كه در آسمان صحبت شاهد بر كنند شطرنج ملامت شاهد واینها كه در سر كشی سخن كه
كم از نفس خود نمی اند و كسی كه صلاة فهمد و این باید در بعد آنكه انعام صلاة القلب
خوب كم ایشان كه اوقات باید دانی كه با یع متنوع باشد بلغ قطره در دریا و بلد دیا توان خواند
اگر كوی قطره دیگر باشد باشد واگر كوی ... باشد باشد واگر كوی از دریا و فراد بدا آدم است
باشد معین شهوت كرد منقرص حرف الا كس خواهد كه بلذت جا یكه چه باد در آید ابن كلمات عزیز كرسی محمد
نوال كنون و بیان محمل مفصل اشارت شود كه معلوم شود بطلان تمام هندسه كنون ان بنك كوش دار تا فهم كنی
ان الموجودات ينقسم الى اقسام ثلثة الى الجوهر وعرض وجسم والجسم يقع بالبهما ولا واسطة بينهما
ولكل واحد منها حقيقة فنقول الموجود ينقسم الى واحد والكثير اما الواحد فانه يطلق حقيقة ومجازا
فالواحد بالحقيقة هو الجزء المعين ولكنه على ثلث مراتب المرتبة الاولى هو الحقيقة الحقيقية هو
الواحد الذي لا كثرة فيه لا بالقوة ولا بالفعل وذلك كالنقطة وهذا ذات البارى تعالى وهو الذي نسميه
جوهر فردا في هذا النقطة ليست منقسمة ولا قابلة له فهو منزه عن الكثرة بالوجود الامكان والقوة والفعل
وهو واحد ذات المرتبة الثانية بالاتصال هو المتصل لا كثرة فيه بالفعل عن قطع الجسم الكن
فيه قوة كثيرة يعني كثيرا بالقوة اعني القوة الثانية والمرتبة هو الاجزاء الذي ... مادة يكيف
ويقطع يسمى جسما وان كان نورانيا متصلا يسمى جوهرا فردا والمعنى بالجوهر لا يحتاج الى الغير

فما بنفسه المرتبة الثالثة من الموجودات كانت عكسية اثرية من هذا الموجود المذكور وهو المعنى المنسوب
المنسوب بالعالم ثم هذا ينقسم الى قسمين الجسماني والى ملكوتي فالملكوتي هو العالم الروحانية وهو ما يتعلق
بعالم الاخرة ومنها ما يسمى هذا العالم وهو عالم الدنيا وجميع ما ذكرناه اعلم مثال وهو نقطة م
والاخر على نقطة ط والاخر نقطة لا والاخر على نقطة ن والاخر على نقطة
د وبعضها على نقطة ح ثم على ايضا ان الموجودات ينقسم الى ثلثة اقسام الى واجب الوجود والى جائز
الوجود والى مستحيل الوجود اما المعنى بواجب الوجود جل جلاله هو القائم بنفسه لا قائم بغيره وهذا
ذات البارى تعالى لا ابتداء الوجود ولا افتتاح ثبوته وهذا هو القديم الحقيقي واما جائز الوجود
وهو الذي يجوز ان لا يكون فذلك علة غير جائز يكون هو الا بالا دوالا والحق بروز
وما عدا ذلك فهو ما يجوز ان يكون ويجوز ان لا يكون وما لا يدخل في الوجود فهو العدم
هفتاد و دو مذهب كه اصحاب هر يكی با يكديگر خصومت میكنند و از بهر ملت هر يكی خود را اضداد میشوند و ملك يكديگر
میكنند اگر همه جمع آمدندی و این كلمات از برخاستندی ایشان را معلوم شدی كه همه با يكديگر و يك ملت اند شبهه
و غلط خلق از حقیقت خود دور كرده است و ما يتبع اكثرهم الا ظنا و ان الظن لا يغني من الحق شيئا
اسامی ایشان الاعين و شیخ یكی با نور الظهیر الدین خواند و خواجه خوانند و عالم و مفتی خوانند اگر بهر نام
توانند حقیقت نكرد و تو ظهیر الدین با اكم دینكر و احد دین مگر از مصطفی شنیدند كل مجتهد مصیب
واجتهاد مجتهد صواب انكار دو هر ملتی بر اجتهاد اعتماد كرده است كلمات عزیز اشنیدن شرح جهان بر آخر
دارد كه معلوم است قسمت قسمی واجب الوجود و او آن باشد كه لا يزيد ولا ينقص و این ذات تمام است
و قسمی دیگر نه مزید دارد و از نقصان هم در باشد مزید یابد و دو زیر نقصان نیابد و این جهان توهم
و روحانی است عالم آخرت قسم سیم آنست كه هم زیادت پذیرد و هم نقصان این عالم جسمانی و قالب دنیوی

پس چون شنید که گوید که قطره در دریا خود را دریا خواند چنان بود که اکنون مرد گوید انا الحق آزاد
معذور دار که ان حقیقی باشم اگر از مقام خود بگویم ان شکوی فاوحی الی عبده ما اوحی زو من
حاضر بودم چه جز چه بولهب و بوجهل بعضی کافرم اگر اینجا حاضر بودم لیکن فی قتلی این بار در عبارت
مجمل گفته شد چند سخن که از حالات سر سخن برآئی اگر چهار سال در مدرسه بصر بلکه لحظه بحق شد بکاه
در خرابات تماشا بینی که خرابات و خراباتیان با تو چه کنند خرابات فی سوای مجازی بیا تا عشق مواقف
کنیم رو با خرابات خوشی بر نشینیم در میکده در شویم چو شمع با بر زنیم دستار و کتاب بر آتش نهیم گرد
بر مدرسه بگذریم و دو دستی بزنیم نوش باران بر برگ که کف فقدت وجودی فی الخرابات
فروحی فداک در خرابات کلیسا با ملک خرابات فلان بد هر کس بهره آن باشد که عروس خرابات خانه قال آنچ
من مرد تقی را تواند دید شمع و شاهد در خرابات کفر نهاده اند تا این کفر باز نکند از این ثم و از ایمان احمد
اندر ره عشق سرسری نتوان رفت بی درد و بلا و بی سری نتوان رفت خواهی تو که از کفر بیاسایی ایمان
تا جان ندهی بکافری نتوان رفت آن ندیده که بلبل عاشق گل چون بر گل طاقت نیارد چون خود را
بر گل اندازد خار در این گل مقام دارد بلبل را که چه کند دریغا [illegible] در اینجا [illegible] که هر کرد در
دو جهان ایشان هیچ اثری نبود و ایشان را از هیچ خبر نباشد اگر گل همه خار بود هر بلبل
عاشق گردند تا با چه خار از صد یک گل دعوی عشق کنند دریغا [illegible] یا [illegible] رسم [illegible] عشق تو
بدیدم [illegible] وا زلف چلیپای تو رسوا کردم [illegible] دریغا [illegible] که رفت [illegible] در دامن [illegible] اکردم دانیکم
تتبعهم [illegible] قل ان کنتم تحبون الله فاتبعونی یحببکم الله [illegible] تا [illegible] آن حضرت
این مقام نتوان یافت [illegible] فبعزتک لاغوینهم اجمعین [illegible] سلطان
[illegible] نام مردان [illegible] در [illegible] مجلس [illegible] کدام [illegible] تنها
دلافعی

و موافقت [illegible] کاین کفر [illegible] نوعی باشد از [illegible] الشمع بهر جمع منست پروانه و در عشق تو ام بجز [illegible] پروانه
لعل تو مرا بوسکی [illegible] رفت بار لف تکو با بد [illegible] پروانه نهایات مقام سالکان [illegible] مقام [illegible] لا آنچ
باکیمیا شد که از اینجا در سلوک و ترقی باشد و از اینجا مرا کجا شوق [illegible] اینجا [illegible] و از آنکه
آن مسیح [illegible] از حالات [illegible] الا [illegible] نور [illegible] داشتم [illegible] در دوار
مصطفی [illegible] من اقوالنا و ما بعده ان الله [illegible] بعز [illegible] حدیث [illegible] منحول [illegible]
[illegible] جان در سر زلف کافری [illegible] اینجا جان [illegible] در باب [illegible] کلام
از [illegible] این سوال که [illegible] مصطفی از بهر چه میگوید که النظر الی المراة الحسنی یزید فی البصر [illegible]
[illegible] این اسم [illegible] النظر الی الخضرة یزید فی البصر [illegible] که [illegible]
عین کامثال اللؤلؤ المکنون [illegible] در [illegible]
[illegible] انکه هر ذره در عالم در [illegible] کرده اند [illegible] که [illegible] معنی میخواهد [illegible]
[illegible] بر معنی [illegible] زیارت [illegible] ملائکه [illegible] و [illegible] میخواهد که [illegible]
[illegible] زیارت کنند النظر الی الکعبه یزید فی البصر [illegible] کعبه [illegible] زیارت کنند النظر
الی الوجه الاخ یزید فی البصر نظر در [illegible] زیارت کنند [illegible] شاهد ان [illegible]
باشد [illegible] جان [illegible] رایت ربی لیلة المعراج
فی احسن صورة [illegible] اینجا [illegible] مخلوق [illegible] و اینجا [illegible] خالق [illegible] الکنون [illegible] که
از کجا تا کجا جانا دلم از زلف تو [illegible] وین جان [illegible] عشق [illegible] تا در [illegible]
خون [illegible] زدیده کمان [illegible] از رسول [illegible] که مصطفی [illegible] ان الله
[illegible] اسماء من احصاها دخل الجنة [illegible] روز [illegible]

با ابا بکر گفت لبیک یا رسول الله فقال ان لله شجرة [illegible] خلقها [illegible] یدخل الجنة فقال
ابا بکر هل فی شی منها قال کلها فیک گفت ای ابو بکر [illegible] اعمال الاربعة [illegible] هر که [illegible] تحلی یافت [illegible]
ابو بکر گفت یا رسول الله ازین خلقها [illegible] گفت همه در تو موجود است [illegible] دیگر [illegible]
و بر ضرورت [illegible] تحصیل کردن [illegible]
[illegible] آن بیان [illegible] کرده [illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible] که [illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
کردن [illegible] در عالم [illegible]

مراد

یک مقام قرار گرفته باشد [illegible] مقام [illegible]
[illegible] حکم [illegible]
[illegible]
علم [illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible] عین القضاة [illegible]
[illegible] عین القضاة [illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
حسبی الله لا اله الا هو علیه توکلت و هو رب العرش العظیم [illegible] الحمد لله [illegible]
عین القضاة [illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]

هو الباقی بعد فناء کل شیء

تولد نور چشم مکرم سید محمد سعید ابن محمد رضا ابن ابو المعالی الحسنی المکنی
به ابو المعالی در شب چهاردهم محرم الحرام قریب به نیم ساعت به طلوع فجر کمتر یا [illegible]
مانده بود از ایام هفته شب شنبه بود اللهم اجعله من الذین یعلمون و یعملون بما انزلت
بنبیک و اجعله من الاخیار الابرار و الاحرار بحق محمد و آله سنه ۱۲۸۷

آفتاب در ۲۵ درجه حمل طالع [illegible] نه درجه حوت زهره در ثور بود

بسم الله الرحمن الرحیم الحمد لله رب العالمین الرحمن الرحیم
مالک یوم الدین ایاک نعبد و ایاک نستعین اهدنا الصراط
المستقیم صراط الذین انعمت علیهم غیر المغضوب علیهم و لا الضالین